

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: .....  
ناپرسی

مؤلف: .....  
جلد: ( ۸۹۰ )  
آزادی سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۳۹۴۲  
۳۱۵۹۵

۱۳۰۲



کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی اهدائی

۸۹۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ناپیری

مؤلف (خطی) احمدانی  
جلد (۸۹۰) از کتب  
آزادی سید محمدصادق طاباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی



ده بیت کتاب  
۳۱۵۹۱



خط اهدائی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۸۹۰



19.



هذا کتاب ناپری

۱

# بسم الله و به استعین



کفل در این روز درین خود در حالی که کاسه چا پاری نشسته و بطرف شهر ستر  
 اسب درک میرفت کفل بزرگ حرکت به این کاسه کاسه ما میرود مکان در کمال است  
 بشهر بسم کاسه چا بوشدق به در سجده زده و جمله در من مشد کوفت  
 کعبت است که من کوفت کاسه چا دیگر فرود آمد و در جواب عالم که از زمین  
 شده ز برویم بهم گفت دن کاسه میرود و در رسیدن بهتر از رفت که کاسه چا  
 در دن ما نفر کشید اما کان من این است این کاسه چا شکر در زمین است  
 و در روزن کاسه ما هر است کفل کوفت در این صورت ما نهی را در روز  
 خود بهم یافت و تا بریم اورده است کوفت جواب گفت ما هم از دنال او  
 خود بهم رفت و هیچ مکان توقف خود بهم کرد تا نهی را در ملاقات کنیم

کفل

۲

کفل گفت اما از این میترسم وقتی که در ملاقات کنیم کار کار که شده باشد  
 در این زحمت ما پشم شود کوفت در این صورت شما لطیف خود را بکار آورید  
 و با قضا و قدر نمیزد و در مصرت کنیم اما ز یاد تر بود که در این حرکت  
 که الان شش معشقت باشد روز شما بجا پاری در حرکت می باشد در محضر  
 و کوه با کشته و شهرهای متعدد در پشت سر کاسه نشسته و از رود خانه و با قضا  
 عبور کرده کتب درام بخوابید و یک روز به کاسه که خنک میسر کرده اید طلبه  
 خدمت عرض کردن بس نه نشسته اید اما آقا دست دعا درام بجا پاری  
 اول که بریم بس خود را عرض کنید که ز یاد منور شد که کفل گفت  
 کاش این زحمت به نثر شود و ما بمقتود خود مانع شویم کوفت بخبر  
 بزرگ بردی من در این سفر این بوده که در هیچ جهان خانه شما توقف  
 کرده اید که نهاریا باشی همه بخند و من الان آرزوی خنده منخ کباب  
 و دوسه بطری شراب اعلی دارم کفل گفت (مکمل) از وفات من  
 (مکمل) کوفت حاشا که من از خدمت تو سیر بشوم اگر تا خود را





مرا بیری خوشتره بتم و صبح کمان نزدستم چنین طغی در حق من انجی آیا در کجها  
 مرانده که برای رضای تو بکنم از جان میگذشتم اما آقا تو حالت مرا  
 خوب میدانی که در کجها دارم و ای بزرگ اگر خودت بنان سخت سر بازی  
 شعت داشتی من بدون کباب و شراب شام نمیخوردم و این سفر نه از ذوق  
 همراه برداشتم و نه در مهلتی نه تا تو قوی میگردی که فرغ غزوی ما کوله فریش  
 بهم آقا و زار در کتوب دهنه که کالک بودال بزرگه ریه و کالک چی بری  
 سرعت سپر کالک شونت اسبها را نگاه براد کالک دار کردن شر کلن پر  
 افتاده و سوار روی او قرار گرفت و فرژ بر خواسته در کالک را بار کرد  
 و آقا را پروان آورد از او سؤال کرد صد مه بشماریه کلن گفت با پیچ  
 صد مه خورده کمان بکنم استخوان ساق معیوب شده باشد و ما امروز غیبتیم  
 به استراحت کرد خود را بر بنیم و با هم شدت در دورد بهتر است این  
 نزدیکی مکانها یافته شب به در آن مکان بروم آورده فردا به استراحت کرد  
 برویم کالک چی که مشول باز کردن اسبها بود در این وقت اسبها را از کالک

باز کرده گفت در این نزدیکی یک مهلتی نه است کمان نزلدم از این محل تا آنجا  
 زیاده هر یک صد قدم چشیده باشد (مولا) گفت بر بخت زبان تو با برائی  
 دارد و حال آنکه آقایی مرا از راهش و پای او صد مه دیده من باید کرد  
 تو را بشکنم و بطرف کالک چی حمله در شده کلن او را منع کرده و کالک چی  
 غمناکی که در این مواقع باید از این قوم بگریزید و کلن عذر او را پذیرفته  
 و کلن با آن دو نفر بطرف مهلتی نه روانه شدند و آن دو نفر زیرین  
 کلن را گرفته و در آن مکان بطرف مهلتی نه میرفت این راه که در بنازده  
 دقیقه طر کرد و بعد رسیدند که دو طبقه داشت و بنائی ظریفی در آنجا  
 شد تمام پنجره ها را درخت های سح فرد گرفته به اطراف آن بنازده  
 عظیم و کلن احاطه داشت که این مهلتی نه از خارج مرگ میشد و نظر  
 هر چند چنان میانه که صاحب این عمارت از بدو عمر در شهر آوردگار  
 بجای رضای کور این تا به کن کورت رسیده و از شهر های پای تخت  
 وارد حاکم جمعیت متفر شده به این مکان آمده و این قصر محض در آن



که سپردند و از مرغان نشوز و پسر از آن طبعی نماند و همی خوب تنقی  
 کند (مور) بجا که چي کت این چه گونه مکان است که هیچ نبات همگان  
 ندارد لاکه چي کت من یقین نماند که همانجا نیست یا قصر مخصوصی که در آن  
 سراخ کرد من ایمان را قبر از این دیره بودم اما در اخر اینجاست شده  
 در این وقت شب تاریک شد اگر چه پس از غیبت از شب گذشته کلمه بر  
 ابرای تیره به نهایت ابرو تاریک بود (مور) دق اباب کرده آنگاه  
 پیدایش که در باب یک بود (مور) که آتای خود را به اندازه دست  
 میردشت چنانکه او را می پرسید مدخله کرد که از شدت درد پا حاتی برای  
 آتایش باقی نماند در این شدت میبویفت کسی پیدایش بود آنگاه  
 کت این قصر را بسکونی است آنگاه کان من این است سکنین این قصر را  
 اذن به رسید بهر شوه که باشد در این شب هم کلمه کت محاری (مور)  
 چمنی که جرزده و با دست در آن کتان میراد و آخر چمنی که پای  
 جرزده که یک لکه آن کشیده شد در این حال فریاد کفر را نمی شنید

که به او سکونت به این وضع در اخر خانه مردم شدن برای نج و در طرف  
 سردار است (مور) در اخر بیخ شد و نزدیک قصر شده کج قصر را بود  
 آویخته در فدی کج این امره در را باز کرده و کلمه در در اخر قصر کرده  
 ملک محمد بن صادق الحنفی الطباطبائی  
 و این سه نفر به حدیث مشرفه و تاریخی در اخر قصر زیاد بود از پیش  
 غرقه فی القعد ۱۳۳۳  
 روشنتر بچشم آنها در نیامه (مور) از شدت غیظ به تمام اهل زمین بخش  
 میراد و در آنجا را بهم فرود شد کار کرده کرده به آسمان حواله می کرد  
 که در این وقت از متهای کالای صدای پائک شنیده شد که بر عتیش  
 آمده و نزدیک آن سه نفر که رسیده شروع بر دیدن کرده (مور) نیز  
 دیره او را تهاق کرد که غیظ منبری به خورده که ظرف بزرگ آب روی  
 آن میز گذاشته بود (مور) و منیر و ظرف آب سر کون شده (مور)  
 زیر منیر و ظرف افتاده چنانکه سرش آسانه و سینه در اخر ظرف آب شده  
 و تمام آن آب به بدن (مور) ریخته شد او را سرد بود و باران می بارید  
 (مور) برخواست و در غیظ به بود کتان همی داشت دست



دیش میرفت چو که از تاقب انقباض با ایدس بود چنانچه قری که پیش درفت دری  
 احس کردت بر آن در زده دیدگشده شد به امید آنکه این جرحه مهیا  
 خواهد یافت داخر شد اما بجهن دخول برخلاف فتن (مولی) که در بخار  
 جرحه تصور کرده پنهان بود طلاله و پرچ و خم (مولی) یک دفعه در سه  
 چهار پته پرت شوه و تمام آن پنهان در به پس و سینه و سردت پائین شد  
 و بعد از آنکه بجای قرار گرفت بر خولت اوکل خود در جستجو کرده بینی تمام  
 و جراح در جرحه گانه حرکت میداد که با اندک شسته و خوردنش همیشه سالم است  
 بعد از آنکه مطمئن شد سالم است خولت برداشته آنجا که است از ایدس بر بردار  
 و آثار طرب داشت آنجا سرد است و شیشه های زیادی در آن بردار  
 (مولی) درنت این سرد است و خولت از آن سرد است بدون باید  
 شروع نمود به ایدس کردن و بردار که راه پنهان جستجو بالا بردت او  
 بر ماخ آدمی خفته رسید که خوی و ماخ آن خفته را گرفته و خولت او را  
 بندگند انقباض شروع بفریاد کردن نموده ای در دای زرد میگفت قری

بقیه دشت مولی را بر لبیم که از فریاد های متواتر انقباض در سرد است تا یک  
 برابر او حاصل شد لازم است مختصری شرح حال آقای (مولی) در از بردی  
 خواننده گان شرح به هم  
 مالک الکتاب محمد بن علی

### فصل دوم ۱۱ شهر رمضان

خانه در ده کنت فرامبر ۱۳۳۳

کنت ارمان فرامبر هر کس فرامبر از خا زنده های شریف و قریب الما  
 بوده و این خا زنده بشجاعت و فتوت مشهور و بجان فتنه در صحت  
 پادشاه و وطن معروف بودند کنت ارمان در غنودن جوانی در خزن  
 شده در شجاعت دانه و نهادت جوی و فتوت طبعی از لطف و اهل  
 بیضا خفته جوی و دانت نه رفیع نامر شده تا بر تبه سامی ز زالی مغرور  
 در این وقت بخیال آن فتنه دکه زنی هستیا ر کرده و وارثه برای کنت در  
 به پایان رجود خود باقی بمولد از خدمت استغاده در محلی که در ملک  
 زبجو و قصری رفیع درشت سکنی نموده زنی از بچی خدمت بردار که بصفت



مشهور و بزبانگه موصوف بگو پس از کمال پیری از او متولد شد که گشت  
 هم خود در مصروف تربیت آن پر کرده و چنانکه شتر آید و او جبرود او قوت  
 عسکریه بوده گشت قلم و تئیر را توأم برت پر داده و این پر بس با نازده  
 که رسیده لغون علوم نظامی ما هر شده و از پدر خودش کرده او در داخل قوت  
 نموده گشت از این خواش پر پله نازده شد و شتره که او چه فراق این فرزند  
 برادش قیام بسکن در جبات خود را کلاما می دانست که او این پر را سپرد  
 دیگر در قصر خود نگاه برادش را از عشق خدمات بشود و وطن صرف نظر کرده  
 بطن بازی با ماه رویان کل رخ را نغول شده و از ارتقای اوج عزت  
 بازمانده و نام یک خانواده او را زشتی مهمل کند خوری او را با خود پای  
 تخت برده و در ملک عی که مضمونه منکبت نمود بر تکه گذشت که این جوان  
 در لطف شجاعت ذات در جبات نظامی را مطلق کرده به منصب کلنی مغموم گشت  
 گشت از دشمن چنین پیری با سات کچی  
 و هر دفعه که این جوان با دشمنی جریه بقصر پر میرسد گشت احترامات

فوق العاده برای او منظور کرده و از او استقبال نظم می نمود و او را زیاده  
 تر تعجب و تحریص بخت و طم می نمود و قتی که گشت پر را در حضر عی که  
 نموده ذکر خانه زاد خود را که (مولی) نام داشت نیز با او همراه کرده  
 و مولی در این ایام در لطف شجاعت بقاری شایان نزد آقای خود <sup>صاحب</sup>  
 و مولی نیز از در جبات نظم می پیروی نمیدانست اطاعت حکم رئیس خود را  
 چون فرمان اهر تصور می نمود در میدان قتل رحمت را بپیری نمی نشاند  
 فرمایش آقای خود را همیشه مرقم بود اگر کسی او را تخیر می کرد برای شفا  
 حاضر بود که الهی آخر معوره عالم بخشش را تائب کرده و کفر دهد و در محارک  
 با آقای خود همچنان بود و برادر دفع خطر خود را سپر بلا می نمود  
 کلنگ هر لطف به عقرب این خادم و قادر از زوده تا آنجا میله او را چون  
 برادر عزیز دولت میراث او در پیش و سپس خود قرار داده سعی بود  
 حضور (مولی) میگذشت زینت از آنجا میله کلنگ بر تکریم رسیده و کور  
 دیده بود که مردمان بچهره هر قدر دارایی صفات حسنه داشته نمود



استحسان عموم واقع نمونند در خارج (مورد) مواسات کرده و مورد  
 رابطه خرج کردن محبوب القلوب می گرام رکاب خود شده بود  
 هر دو که کلنر بقصر پرور محبت می کرد گشت اورد به زرد و اوج تحریف کرده  
 و اورد خاطرش نینمود که در لاله برای راس می و القاب و شرف استیجانی  
 داده لازم است تا آنکه گشت به من شیخوخت رسیده و کلنر در این ایام در محلی  
 زعفران کرده و از حضرت جوانه کم کرده و فرایش بر او اطاعت نموده در معنی  
 به تامل گشته

در یک زینتی قصر گشت در آن قصری مشبه دلارگان در فیض اینین باشد  
 که آن قصر با املک زیادی متعلق به بارون و در و پور بود و این بارون نیز  
 ثمره شجره خا خا خا خا بود که بهر از خرمات سیاسی دست پیری در این  
 قصر نزدی شده و فقط هم او بهریت کردن و خرم کانه اش بود که آن قصر  
 بسن دو زده سالک پادشاه و پروردار پنهنایت دولت میراث  
 این در حرر نام کلمه نین بود و مقام محبت پر در حق او از عشق گشته

به پرتش رسیده و اورد میگو تر پت نموده  
 گشت در مان و بارون در و پور با هم رفیق شفیق و دولت مؤمن بودند گشت  
 ایام در بصیحت با هم بر برده و ز غلات و ذرا که بگذر ملاحظه میشد  
 شهای در از این دو نفر دولت پدید  
 سعی از مصاحبت هم غنفت کرده و المرافات صحبت از اولاد خود نموده  
 گشت در مان از مجرب و افغانی را بر سخن دلانده  
 و بارون در و پور از رضا ق پسندیده و خرم می گشت و این دو نفر دولت  
 گشتی که از روزگار داشتند گشت از عدم رغبت پر به زرد و اوج و بارون  
 از آنکه گشتی که بر این سری و خرم خود نمیدید گشت می کردند تا آنکه  
 این دو نفر دولت سا هره کردند که بهر قصر باشد و خرم بارون لا برنا  
 شوک به هر گشت بهر این سا هره ما این این دولت پیر شده و تا آنکه گشت  
 تا آنکه کلنر به ام پر اطاعت کرده بر از زن کوفتن حضرت گشت  
 نموده به پر داد که در خرم بارون را برابر او نامزد کرده و کلنر را هم پر داد



بعضی بارون برده که نامزد خود را عساکت کند کهنتر این دختر را که با او  
 و له بچشم خبری باری - ادنی کزیت دکلمین درن اقات بجزر شده  
 اما در این وقت که سن دختر به بجه سال رسیده و بچوبانی عالم مریح  
 شده چه بنا بک رخ و قهر رخ سر آید دختران آن عصر بود و از صفات  
 پسندید بقدری جمع کرده که هیچ زنی زیاد تر از آن نباشد و چنان  
 القاب بود که بک نام زده عیب داشتند میشد وقتی که کهنتر دختر را  
 دید پسندید و سلیقه پرور را در دل گشتن کرد اما کهنتر خندان ما بر زبان  
 نبرد و بفرزد بجزر و افشار و عشق بچیزی نباشد با وجود آنکه کلمین در سن  
 وز پانزده شهر و در دهر پشتر بود کهنتر هر قدر بقصد خویش کرد  
 اما عشق نمیدید بلکه زنی که سن را از او بر او طاعت امر بود بر خود لازم دانسته  
 بود بفرزانه گشت و کهنتر بقصد خود مراجعت کردند با بارون با دختر نهادند  
 و با او گفت که کهنتر نامزد آنست و با این زودی عروس خواهد بود دختر  
 از شنیدن این حرف از سر تا پا برزه در آید و رنگ کفایت او بیک غمناک

ش خود را بقصد همای پرورانه داشته و خواستش بود او را مجبور بعودی کند  
 زیرا که بفرز خدمت پر خصال دیگری نخواهد بود اما بارون به از زور  
 و دختر را مجاب کرده و با او گفت تمام خصال من این است که نزدیک بودن  
 تو را بامر پر گشت آردمان به بنام و بفرز زدن آردم خواهم مرد اما اگر تو  
 بخواهی بروی شهر زیت کنی باقی ایام عمر ما به از زور انجام زده  
 زیرا که بفرز بودن من کسی را از زوری امر در تمام آلمان گشت آردمان  
 و پرش به افشار و بفرز معروف و بفرز شدن ادک و مال معروف میشد  
 کلمین بفرزانه گشت که و نام که کرد و کردی نماید به امر پر کلمین نموده اما  
 مهلت جوانی که اخلاق تو هر روز به از هر مهلت سه ماه به بفرز داد اما  
 لذت است باعث فقر و خسر بارون را از پر گشت شرح به این زور که  
 اینج پر اگر چه خندان ز با بنود سکن قبیح صورت ام بود اما نصیحت  
 فضائل نماند و شیعت او بقدری معروف بود که بجزر القلوب خواص  
 و علوم گشته بر صحرای رضای دختر باعث دیگری دانسته



# فصل سوم

ب

قصر با دون درین صبح واقع شد و بجهت آنکه هر دو قدم از این قصر خانه  
 محترمی درین بخش نباشد و در این مکان در این خانه محترمانه داشت  
 و کلانین بدون اقطاع روزی یک دفعه برین دایه میرفت و رفت  
 و آنرا هم برابر محبت باطنی که بهر از مادر برایش داشت میخورد و هم این حرکت را  
 ریاضت برین میخواندند و در این بنا بادت روزی بطرف خانه دایه  
 خود روانه بود در نصفی محض و از نوع کلها در این که در آن قصر  
 او شمه حالت و جود در خود حس میگرد نصف راه را که طی کرد برای  
 وضع خستگ و تامل به در تمام پسر روی چینی نشسته گوش به آواز مغان  
 و چشم به طهای کاکرن داشت و از استنق نیم جبهه دماغ جان مطهر

بهر داشت

کلانین صدور لقا از نزد استماع نحو که بپای حق از دست صرعی کرده

و جوانی زیبا با قرین در نزدیک خود دید که گفت خود را در دست گرفته و بجای  
 آنکه از کلانین عذر خودی کند خیره بر او میگفت کلانین داشت که  
 با وجود بودن چنین جوانی به نزدیک او اقامت در محض نشسته بود بعد برخواست  
 برعت روانه شد آن جوان بطرف کلانین آهسته و با بازی او را محترمانه  
 گرفته و گفت خانم از شما عذر میخواهم که به باب درشت نشستم کلانین گفت  
 شما ضعیفان را که عذر میخواهم و اباب درشت من گفت شما شایسته  
 نیستی که جوانی گفت آهسته عذر مرا بپذیرید چونکه نمیدانم شما برین  
 نزدیک میشد و الا هرگز بر این گفتگان خالی نمیکردم و دلیل صدق قول  
 و واضح است هرگاه شما را بفرستند از این گفتن عذر دادم و در وقت گفتن  
 در فرغ نمیداد و چشم از روی تو برداشته نمیداد به بکاری بسوز کلانین ازین  
 این سخن رحمت بزیادتر شد و گونه ما را در نظرشده لطف این مرد جوان  
 ساکت آید و بعد کلانین آهنگ رفتن کرد جوان گفت خانم فرح حال  
 مصمم رفتن میشد کلانین گفت آری خواه رفت چونکه وقت رفتن بقصر



سینه است جوان گفت شد در قصر برون تشریف دارید در خدمت آری  
 جوان گفت اگر میس در این من تا قصر باشم همراهی خواهم بود کما این گفت  
 لازم نیست و من راه قصر را میگویم هر گاه در راه نشد جوان بهمان مکان  
 ایستاده و خیره راه روشن و محراب که میخواست میخورد کرده تا در حرمین  
 درختان از نظر او ناپدید شد کما این بقصر رسید و باقیه از راه بگذراند  
 ایس در عقب خود میگرد که قبری از این روزها میس کرده و فردا بادت  
 معهود در راه خانه دایه را پیش گرفته او را نشد و کمال میس را داشت که میخواست  
 در این روز عیال کند اما او را ندید تا بخانه دایه رسید دایه با عیال  
 میوه و شیر که برای کما این حاضر کرده حاضر نمود اما ملاحظه کرد کما این  
 بشش نیت و در فکر خورده در حقیقت کما این در این چیز صحبت تغییر نگاه  
 کرده اگر چه منی عشق و محبت را نمیدانست اما در خود شیمی ایس میس کرد  
 و سایر عیال آن جوان داشت در این وقت در باب بشش و کما این را  
 قلب طعیدین گرفت شترانه به ادا اهام نمره که این در باب بشش و اولی

دایه در راه باز کرده و جوان سابق الکر از در درگاه به کما این سلام کرد  
 و بهر بر این سلام داد و کما این از مدخله آن جوان کونه می او فرزند  
 و از خجالت سر بریدند جوان نیز مات و بهوت در استند در ایستاده  
 دایه در این عیال که میخواست جوان حینها کرد و کما ای به کما این  
 دکامی به آن جوان میخواست تا جوان مهر خموشی را کشید بهر این گفت از اول  
 صبح در این خبر برای یاقین کما در دیده و غمناک صرف کرده دایه  
 آورد که میخواست او را نشد است جمع کرده وقتی که وارد شده خوش بختانه زیاده  
 کما این نیز فاشتر شده دایه نمیدانست در این برقع چه میگوید و لایه حسند  
 برای جوان حاضر کرده و جوان نشسته مشغول صحبت شده پس از مدخله کما  
 از بیان برخاسته و توانست بجای وحشت نمرل کرده جوان فرزند می  
 با کما این مشغول صحبت کرده نه معلوم شد جوان در رمین نام دارد  
 و در حسند ده کان فرزند می نژاد است بواسطه دول یک نفر از عیال  
 بقدر رسیده و چون میرانست اقوام رخصت کما فرودار آوردل خوانند دارد



لابه ترك و نظر كوشه به آلمان مهاجرت كرده در اخر خدمت امپراطور آلمان  
 كرده و بواسطه شجاعت و صفات حسنه به اذن وقتي بمبضب رسيد و صاحب كنج  
 كرده و در اين وقت كه سحر در سينه نموده و فوج ادم تخلص كشته (دور بويل)  
 نیز بواسطه عشق كفا به اين حمله كرده و خواسته است چنه روزي مشغول كند  
 و خوش بختانه خود را صياد و دوكي كرده است كلكاين نداد پرسيد آيا  
 حال از خطر اقوم متغول رسته است (دور بويل) گفت از وقتي كه بر صحرای  
 رسيد ام در آلمان اتم و اين اتمت بر سر فرما دامي خواهد بود كه بجان فرزند  
 فرم كنم و هر وقت بفرانسه بروم باز آن خطر براي من باقى است چو نه  
 اقوم متغول صاحب ثروت و داراى نفوذى پشم چاشند و غلط كارى نمائس  
 عدليه مشتبه نموده حكم اعدام حرا كشته اند چنه روز از اين عقابت گذشت  
 و هر روز (دور بويل) بموعه كشتن در خانه محتر دايه حاضر شده و باهاين  
 چنه ساعت وقت را بصفت مملو زانيزند و دايه بصفت آنها را گوش ميبرد و قدرت  
 دفع نماشت و هر قدر در تخفيه دشمن را بصفت كند كه از بصفت با اين جوان صرف

نظر كنج نصيح او چون باد در غمبال و دانه مرد كوشن بود و در هر ساعت  
 صفت خود را در حق (دور بويل) زياده ميبرد (دور بويل) اظهار عشق خود را  
 نموده و كلكاين جواب داد من نيتر تو را دوست ميبرم اما زان تا وقت مايد  
 چهار كسريت و آن اينست كه بهم فرزند باني را دوست نميبرد و هر كز  
 قبول اين را از دايه او خواهد كرد مسكن مسرت و در صحت اين را نظر  
 همچ روزي ترك نمي شد يك روز كه كلكاين با (دور بويل) در خانه بود  
 متغول بصفت بوند بصفت آنها بطول انجا ميبرد يك دفعه گفت شده اند كه از  
 موقع هر روز چنه ساعت كشته و شب تا يك شده ماه نيتر طلوع كرده  
 كلكاين براي رفتن قصر حركت كرد چون دايه اندك فضا برداشت  
 توانست بادت هر روزه دشمن را همراهي كند لابه (دور بويل) با دشمن  
 همراه كرده و نصف راه را كه ميروند بواسطه خستگي كلكاين در چمن  
 نشسته و (دور بويل) بهسوي نشسته تير از بصفت مش حرض در سينه آن  
 دو جوان رو دايه نمي شد تا رفته رفته كار بوس و كز رسيد و آن نظر



دنيا و مايفها را فراموش کرده و کلهایین بجال طمسی خود باز نیامه کرد  
 وقتی که کار از کار گذشته و آنچه نمی بایست بود شده بود وقتی که حالت  
 دید و دانست بچه در طه افتاده و در آن وقت آتش صهرت و لوق او  
 شده بود عنان و حق را از دست داده شروع بکویه و زاری نمود هر قدر  
 (دور بویل) او را تسلی داده و می رسید و آنکس چشم دورا پاک می کرد  
 (کلهایین) لیکن نیافته و کویه می افزود تسلی دادن و شمری میچهره  
 برای جوانی چون (دور بویل) چندان اشک که نه است بهر نوع دهر زبانی  
 بهر آنست (کلهایین) راتع ای داد تا حالت و شمر کلهایین پزیرفته و بودی  
 عاشق خود تنگ کرد و بهر و شمر لغیر آسره و فر دایا با بر وجه معین ادا شده  
 شده و بنانه دایه رسیده (دور بویل) ام هر روزه در خانه دایه حاضر بود  
 ماه از این مقدمه گذشت و (دور بویل) حاضر شد که با فوج همی خود  
 در اردو حاضر شود با نهایت دلگشایی شرح مفارقت را به (کلهایین) گفت  
 و شمر از شنیدن این خبر شروع بکویه کردی نموده و به (دور بویل) گفت

بهشگی از مفارقت سخت تر از آن است که من حس و حال در خود میگویم (دور  
 (دور بویل) از شنیدن این حرف شاد شده و گفت سفر من از سه ماه زبانی  
 نخواهد بود و در هر جهت دست تو را در دست گرفته و خود را بخدمت ما برود  
 می اندازیم و از روی صداقت تفصیل حال را به او خواهیم گفت  
 و با بودن نیت آنکه از دو دلج ما را منع کند و شمر نیز به این خیال نشسته  
 و باز عهد و بیعت را به بیان منقطه استوار نمودند که تا زمانه انور رضا  
 به از دو دلج و کویه نشوند یعنی (کلهایین) بنه ز (دور بویل) شوهری  
 نخواهد و (دور بویل) بنه ز کلهایین زن میگرد پس از چند روز  
 (دور بویل) با چشم کربانی در خانه دایه کلهایین را و صلح کرده در روانه  
 اردو شد در اینوقت آلمان با روس نزاع داشت و کلهایین از  
 (دور بویل) خواش کرد هر معنه شرح حال را بنویسد

(فصل چهارم)  
 سفر مردانه که به بیت



چهار روز از رفتن (دور موی) گذشته بود که باردن به حشر اطلاع داد  
 باید عروس گنت آردن باشی و کلنگ فراموشی هر گنت حال شبنق را  
 به نزد دواج با تو دارد و ما شرح حال دحشر را زبنتم که پسند خود را بفرماید  
 بر آنرا شسته و آتاس کرد ولی باردن تضرع و انکار و دحشر را بگریز نشسته  
 و در در تحریف به اینم از دواج می کرد تا آخر (کلمین) در خشم بر آید  
 شده و در گمان تقوی داده و اظهار رضایت نمود ولی بشرط آنکه بعد از  
 سه ماه عردی شود (کلمین) که دایه را محرم اسرار خود کرده بود بعد از آن  
 قرار داد نزد او رفته و تفصیل حال را گفت دایه دحشر را امر به صبر و استقامت  
 نموده اما (دور موی) هر محنه زشته او می رسید تا روزی که زشته بود  
 بقرون دشمن نزدیک شده ایم دین با فوج پیش تر از آنم بقرون آلمان  
 بر دشمن نزدیک اتم و بهر از اینم زشته مرادست جات قطع شده یک با کشت  
 و بسپوچه خبری از (دور موی) زسیه (کلمین) میزد از پیر تر شسته  
 و بشمارا تا صبح نمی خواهر و در خیال بود که آیا (دور موی) بچه خطری

گرفتار شده زیرا که امر زنده بود یعنی ترک مرادست میگوید باز خیال میگرد  
 زنده و در جنگ اسیر شده باشد و بهر حال میماند (دور موی) بخاطر  
 گرفتار شده و الا ترک زشتی میگوید روزیکه گنت آردن با کلنگ  
 پیش دحشر باردن نشسته و کلمین نیز در آن مجلس حضور داشت (دور موی)  
 خادم کلنگ را در در آورده و به کلنگ گفت اخبار خوبی از جنگ زسیه است  
 کلنگ گفت در روزنامه ما اسوز اخبار در صحیح نموده ام (دور موی) گفت یک  
 سر باز که آشنای من بود و در جنگ دستش شکسته مرخص شده من دیدن او فری  
 بودم و تفصیلات او موصوفه بمن گفته قرون ما کشت خورده است ولی سر باز  
 آلمان بشجاعت جنگیده نهایت باطنه کثرت دشمن که دو تاجان قرون ما  
 با او فتح نصیب رسیده و فوج سی ششم تا کشته شدند که کلنگ از این  
 جان بهرست در برده (دور موی) صبا جمعی این فوج بود کلمین  
 از شنیدن بحرف بی اختیار شده و صیحه کشیده و به (دور موی) گفت چه  
 چگونه یک فوج تا کشته شدند آیا صبح صبحان اینم فوج جان از کشته



مقصود کرده اند (دور) گفت ابراً نه یک نفر صاحب دانه یک نفر هزار  
جان بر نبرده و تمام در میدان جنگ چون غمناهی جو بات روی هم  
ریخته شد نه وقتون آنگان توانست نش آنها را صاحب شود و صاحب  
در میدان جنگ باقی مانده کمانین آبی کشیده و دپوش شده (دور) گفت  
بنش کردن دضر کرده و متوال شرح دادن خبر جنگ بود بارون چینه  
خدمت کار کمانین را به اطاق خودش برده و متوال پرستی آن  
به بخت شده تا بهوش آمد و با خود خیال متوال را کرده اکت از چنان  
به گونه ای کناری او سر از پریشد و باعث ترک مراد دور بر اول دست  
که موک مانع مراد است برده سه ماه که کمانین از پر مهلت خواسته بود  
بزدی که نشسته و هر دفته جنین در شکم کمانین حرکت میکرد و دضر بخت  
از خوف و غصه قریب به هلاکت میرسد ستم او بزرگ شده و پنهان در  
حصر قروی افعال مینمود چونکه پنج ماه از دستنی او گذشته بود با خود خیال  
که باید بصتم چاره برد اول خیال خود کشی را کرده که به فرج باشد هم خرد

و خود را هلاک کند مسکن دین داری دور مان آمه که نظر بسین خود را  
تعبیر بر نه به از خیالت زیاده بصتم شد که خود را به قوت و مردگی  
کهن فرامبر داد که کند و به این خیال غم او بزم شده رفته با فرود  
لذات خودش کرد وقتی که پریم با رون بریدن گشت بقصر شامی به شام  
به قصر ما آمه و من سطلی دلم که باید بدون ثاث باشد گفتند کهن فرامبر  
خیال کرد گفتگوی نامزدش در باب امر عردی خواهد بود و گشت آرمانی  
بهمه متوال تهیه عردی شده و چند روزی بمید جشن عردی مانده بود  
در همان روز بر سر شورت جشن و عردی بارون بقصر گشت رفته کهن فرامبر  
پرو را با پرزن که نشسته و خود بخانه نامزد رفت کمانین کهن فرامبر را در طاق  
پزیرائی برده بهر از آنکه در کار محکم بسته نزد کهن فرامبر آمه و بسجای آنکه سوال  
و جواب کند بحضور شوهر از تو بنین زده و دست ما را بهم وصل کرده  
گفت بن رحم کن که خدا تو را هم کند کهن فرامبر حرکت کمانین  
بجرت اندر شده باعث را بر سید و دضر گشت محضرت بوم غم حاصل ام



کلمه از شنیدن آن حرف چنان سرکش شود که اگر کسی در آن لحظه اورد  
 اویت میگردگان بگفته این میگرد که صاعقه بر سر کلمه فرود آید و بگذرد  
 چنانه دقیقه که کلمه با وحشت و تخریب خیره به کل این ملکیت و در هر بهان  
 کلمه زانو زمین زده و خیره به کلمه ملکیت زیرا که زنه که در آن  
 در این لحظه همین میشد از یک کلمه حرف که کلمه ملکیت حیات از تو  
 خواهم کرد زنه بود و برعکس او شنید که کلمه ملکیت مرا با تو کاری نیست  
 حقین هرگز شد اما کلمه پس از سکوت و تخریب به کل این کرده  
 دگت خراب چه میزنم اما این خرابت یا پهلوی سگونه تو نام با دریم  
 که بهتر از زنان و با عصمت تر از آنها خبر از عروسی حاملت چه شده  
 و چگونه مرگت چنان خطا شده اما در وقت گفتن آن حرف بر دی  
 (کلین) کوسیه منتظر جواب بود مدخله کرد که در هر از جملت تریب  
 بهدگت رسیده و دانست از گفتن چنان حرف داشت در این مرتع ظلم  
 به کل این کرده است بدون آنکه انتظار جواب داشته باشد فردی از شیخ

سبحان کرده دگت خانم من بخشید مرا که هرگز عاشق نشدم ام و لذت عیش  
 نبره ظلم محبت را بخشید ام و غم را در میدان محبت صرف کرده ام  
 حال مقصود تو چیست و فر چه کاری با من کنم که رضایت تو در آن باشد  
 فر در خدمت تو حاضرم دانسته از تمام مردم به فر طلبان و قضا کرده  
 در سر خود را با من میان آوردی بر ذمه من است که لذت در حرام نکیم و این  
 حسن خلق تو فر زیاده از حد مزن استم و فر صریح بگویم من بدین  
 عشق بازی با تو نیمه اما بدین دوستی تو اتم استند و درم فراموش کردت  
 آری آن را از در دستان صفتی خود محبوب داشته و چنانکه در حق حسن  
 کرده و به او اعتماد نمودی که روز خود را با او در میان بگذری حال هر چه  
 بدوستی او داشته باشی حال بگذرد چه نیوای کل این از این وضع  
 هر بانه کلمه بجزات او افزوده دگت فر نمیدانم و اینم تر که با  
 بخ راه نمانی کنی فر انقدر دانستم که خود را بغیرت و مردان تو را که در  
 کلمه گفت آنچه بقدر فر میرسد این است که از این باب کلمه با صهی نماید



و این روز باید در پرده مانده من راستی بگویم برای مستور ماندن این شخص  
 و تربیت کردن طفل تو حاضرتم مکن در باطن نه شوهر تو هم دهن دست تو  
 فقط برای بقای نام بخت تو در دست هر پسر و تربیت کردن طفلی خاتم  
 که جان خود را نثار کنم کما بین صحیح کشیده وقت هنر ایا چه بشنوم آیا  
 تو را صنی بوی بهر زدن که فخر شیخ مراد دلتی علی الظاهر مراد زن خود  
 خطاب کنی کهنر گفت آری با کمال میل و فرخ ظاهراً تو را زن خود بنا  
 و بطوری در انظار عموم محبت تو کنیم که مردم تصور نکنند من بر تو عشق دردا  
 آنکه این سر فاش شود من را زدن گرفتن صرف نظر کرده و طفل تو را با هم خود  
 نامیده و ادرا و ارث خود قرار خواهم داد و این طفل را من حمل زاده  
 میرانم چونکه تو بخیال زنا شکر با دور سویی بوده و اگر گشته شکر بود  
 لایق فرزند را بعداد در سر آوردم و حال هم از آنکه تو به فرزند استاده کردی  
 من هم اسم در رسم خان زاده تو را کمالاً حفظ کرده و طفل تو را به اسم خود بنا  
 و ادرا و ارث خود قرار خواهم داد کما بین از سر است اکت لذت دیده کان

فرزند نخت و صحبت این دو نفر قطع شده بهر از است روز شروع به دوستی  
 و آنچه لازمه تحقیر برای این مرد می بود گفت که مان و بارون در پرده  
 فرزند زاده کردند کما بین بهر از عقیقه بنامه کهنر رفته و در ظاهر آنچه لازم  
 تازه و ادوات از صحبت در حق کما بین فرزند زاده میکند اما در شب  
 نزدیک از طاق زن میرفت و مردم کمان می کردند در یک بستر خوابیده  
 اما کما بین از عشق دور سویی بهر زاده و نامه کار سر نه است و هر روز  
 مشغول بود کهنر نیز میرانست و آب در یک از چهار کما بین از شکر  
 از عقیقه رنجور بود کجا بهر از مرد می گفت که مان هر کهنر ده دست کرده  
 و کهنر تا آنکه مشغول بود و زاری بود چونکه هر روز زباله دست میرانست  
 و از منزل زن خود بیرون میرفت و کما بین که دست مرخص خانه کرد  
 و همچنین کثیر بار و بهر حیه که میرانست در کف آن بود کسی متفقد نشود زن  
 او حامله بوده و عمر دسر کرده است بهر از کما بین از عصری در تفصیلات این زن  
 اطلاع داشت اما کما بین و قیاس را تمام میرانست چونکه کهنر هیچ کس را



لزد و پشیه نهانسته به زخمه ماه گلکین پهری زایش در نهایت زینک  
 و گلن آن پسر را به ایه سپرده و اتم آورد (هنری دور موی) که نداشت  
 و در حقیقه اگر اینم به لزد خود گلن بود پسر ازین آوردت میراث  
 به لزد چندی باز نکرده و خنده را در حضور کرده پسر از مکر و گلن و گلکین  
 تمام امر آتخانه اینم به لزد گلن دانسته و پدر گلکین کجا به قبر از لزد  
 (هنر دور موی) ذت نکرده و ابر از سر و سر را گای بهم برین  
 گلن محبت مخصوص به گلکین به لزد داده اما این محبت چون برادر  
 با خواهر بود و گلکین نیز گلن را چون برادر دوست میراث و این صنف  
 یک روز دوری هم را غیر نداشتند و به چهار سال این زن و شوهر با گلن  
 موت و دوستی عمر صرف کردند و هم هر دو صرف تربیت طفل بود  
 چهار سال گذشته که مالک گلکین بنا خوشتر سکه ذت نه زردن  
 گلکین گلن چنان مخزون شرکه هر قدر خواست خود راستی به هر کس  
 لایه خیال م فرست کرده و غم کرد باز در حقش شکر و نصرت

بشه و در طر کتبه چیز کیه غم آورد بر هم نبرد به محبت هنری بود که دوری  
 این طفل برای او سخت بود اما آخر مصمم سفر شد و برای مربی هنری  
 شخص مستعدی لازم بود کسی را که لزد مکر شایسته این کار غیر به زور لزد  
 دستمان کرده بود و محبت مکر نسبت به این طفل کمتر از شخص گلن بود  
 و بسی صفات حسن را در او بود گلن به او لطیف کرد که باید از برای پستی  
 هنری همراهی مکر ترک کنی اگر چه ترک خدمت گلن به مکر سخت بود  
 اما چاره بجز اطاعت نداشت و گلن دست را مهر نبرد هنری را  
 بمرکز داد و خود مصمم سفر شد

**فصل پنجم**  
 تربیت هنری

از برای خواننده گان محترم شرح تربیت هنری را که مکر مربی بود  
 بنویسم او طاق مکر و او طاق هنری به پستی هم بود نه اول طاق  
 آفتاب مکر به او طاق هنری رفته او را به لزد میکرد و بیاس او را



پیشینه با خود بصحرای مبرد و بهر از گوش زیاد مردهت میکند  
 عقیده مکرر اینجاست که پیاده روی اول آفتاب برای پر جوان  
 نافع است بهر هنر و عقیدت صرف میکند عقیده مکرر از غنای مایه  
 کوبت سرد و شراب زیاد بود میگفت چای و قهوه برای عمر مضرت  
 مخصوص برای هنر و بهر هنری را نزد معلم درس بوده اما در روزی  
 پیش از دوست میگذاشت درس بخواند و همیشه میگفت شعر نظر را  
 بناید بر سر یاد کردن زبان لا یعنی نتوانش کرد و بر سر نظر لازم است بودی  
 آب و تیرانه زرد و ضرب شمشیر با خورد از درس بقدر خواندن داشتن  
 کاف است هنری قریبه درس بخواند مکرر آه و میگفت بر است عزیزا  
 دعاغت بوزد و اگر اموز زیاد تر از اینجاست درس بخواند لاری آب را کت  
 خواهر کرد بهتر آن است که هم وقت خورد شمول علم جنگ کنی اما چنانچه  
 معلم که سیرتجان نام داشت افرس میخورد و بهر مکرر اصلاح میگردد  
 که بپرداز اینجاست نظر علم با خورد بخرج مکرر غیرت و دلت هنری

گفته اند نزد معلم پر و ن میرفت و روزی دو آب زینج کرده حاضر  
 بود و هنر را پر و ن بود و فنون سپاهی که بر او بر او می آموخت  
 هنری ده ساله شده و در فنون سپاه کوی است و شتره در لاری  
 آب میخورد و در ضرب شمشیر از معلم خود مکرر بهتر بود هر یک از  
 حرکات سپاهی او را مکرر بهر یادداشت برده و به معلم طعمه باز میگفت  
 جیف بود چنین جوانی را بخودستی صنیف النصر و خفب الحکم کنی اما  
 هر روز بهر از لاری دا صغر قصر شده شمول صرف هنر میزند و در وقت  
 هنار مکرر و معلم و هنری بودند در هیچ کاری رای وسیله مکرر  
 با سیرتجان معلم متفق بود که در غنای خوردن زیاد و شرب الکحل  
 که اینجاست و نظر از هم بزدند هر روز وقت هنار بقدری اینجاست و نظر  
 سکرات هر اف میکند که معلم قوه بر خواستن در اکثر اوقات  
 نه است و از روی صلیبه بزیر هنری افاده و همان جا خواب میرفت  
 اما مکرر تا چندی خود را نمی کشید میخورد بهر او هم بهر از کشیدن چینی



دخاندن اش را بجهت آبی نیم گیتی دراز شده خواب میرفت خواب  
اینجور نفر در هنری مغت خود دانسته برخواست از قصر پرودن میرفت  
دایسر در از طایفه پرودن کشید بدون زینج برار شده در خیا باهنی  
باغ مشول آب دوانه میشد اما مدخله کل کاری و زرعه های باغ  
بسیج کرده دهر قمر باغیان بر همت یکمشت هنری که مال تمام  
یکمورد در شهای زین حال را نیز به بهره نمیکند است هر قمر باغیان فریاد  
زده و کفایت یکمورد هنری گوش نکرده باغیان نزد مورگ کفایت کرده  
مورگ خسته بیه کفایت هنری باید کسور دشمن را که مال تمام کرده و مدخله  
چه توقع داری که مدخله چهارش خه کل و هنری تو را دانسته باشد  
باغیان را بصبر به پایان رسیده و نزد خود خیا که قمری با اروت پیدا  
فیکس خست و در خیا بانی محلی که هنری هر از که نشسته و از آنجا آب را  
به کل کاری میراند قمری با اروت ریح و فستیکه را با اروت و صر کرده  
یک سر فستیکه را بهمان نزدیکی که چینه بده کل بد در سینه چوپ

بوته پنهان شده آتش برای انفراد فتن فستیکه و یقین داشت از  
آتش گرفتن با اروت و صدای آن آب هنری رم کرده و در کهنی  
در باغ آب دوانه را بر قوف خواهد کرد غلظت باغیان در است بود  
و مورگ با همگام هنر مشول نهاد بجز که هنری بر خواسته با اروت  
هر روز به صراط بر رفته و یکمورد آب از طایفه پرودن آورده بدون  
انکه زین بر پشت آب بگذارد کوار شده و مشول آب دوانه شد  
بخی بانی کلین گاه که رسیده بمقصدی راه تا محتر با اروت داشت که  
باغیان فیکه را آتش زده و هنری به قمری با اروت رسیده بود  
که با اروت آتش گرفته از صدای با اروت و دیدن آتش و دود آب  
رم کرده و هنری را سخت زمین گرفت از صدای با اروت و صحنه هنری  
صدمه همه بطرف باغ دویدند مورگ با همگام از اطاق سفره خانه  
مضطربانه می دویدند مورگ با اروت خود رسیده و دانست چند  
صدمه زده قمری که کل بی با و قمری خورش با اروت و صورت او



اور سیه و موک که از این نام که برایش کرده اند گفته بودند که اینها  
 تیره شده بر قرقر نقش که فاعل اینم نفر را یکو به ثوانت پیرا کنه پنجه  
 روز که نشد و باز هنری شون آب در آنه ثر اما در خیابان ای سع  
 اب بی سخت و زراعت را که مال میگرد رفته رفته کجای همه مانی  
 فراموش کرده باز بنای سخت و ناز را در کل کارها که است باغبان  
 که چشم روزی بود باز ز صحت افتاد و خیال کرد مس مده سابق را از نظر  
 اما موک که با باغبان بر کمان بود هم روزه او را از نظر باز نگذاشته  
 که بر لند باغبان در چه خیال است باغبان نیز مصمم شده که اینم در خانه  
 باروت را مضاعف کرده که هنری سخت تر سه و دو که در باغ است  
 چونکه میزدت در ادطاق موک اسلحه خانه کوچکی است و باروت  
 زیادی دارد مراقب شده که وقت فرصت معمراری باروت بزد  
 موک از وضع مراقبت او بر کمان شده و عمراً ادطاق را در کشته  
 و از ادطاق بزرگتره از باغ پرونی رفت اما تمام هباب کار

حضوراً باروت باران کن کرده باغبان فرصت در غنیمت شمرده  
 در اخر ادطاق شده و معمراری باروت برداشته از قصر خود را باغ  
 رسانید و از نجح مطلب خوش بود و لیکن داشت در اینم در فته  
 کاری خواهد شد که دیگر هنری پیرا کون کلکاری و سبزه زار را در کجا  
 کشت آن روز در بردی سخن فتنه که در اینم و موک او را می بینم فرد  
 بهان محتر باروتها را دفتر کرده و فتنه را با باروت وصل کرده و خود  
 در میان بوته کار کمر نهانی شده هنری را دید که آب میزدند  
 اما نزدیک باغبان که رسید بوطنه بوته کار کمر باغبان او را میزد  
 و فقط بصدرای پاراب داشت که هنری به کمان مهور رسیده و حال  
 آتش فتنه که داشته که ناله خود را در میان زمین دیکر امثلت دید  
 که بعد دوزخ از بند شد و با زمین خورده با سهای اداس  
 بود در فریاد کار که در پی کشته استغافه میبرد آب هنری اگر چه زیاد  
 از سابق کم کرد بوطنه صدای باروت اما هنری بر پشت او بزد



و قضا فی این شد که مکر با بخان را با پیله تا دید بار و دها را که پنهان کرد  
 و فستکه را بباروت و صحر کرده یک پرش را در میان برته ای کلر پنهان  
 نمود و خود رفت که وقت کار بیاید مکر اول بازی را به آن بخان  
 برده و بعد خاطرش آن کرد که در فتن مکر زراب بزرگچهره و آن جمع  
 بود که دیگر با بخان اورا نمیدید و بجه مکر فستکه را نذری بباروت  
 ر کرده و مملی که با بخان برار نشن خود مستین کرده بود کتده و مکر را  
 بباروت در دستهای سخت و فستکه را بر گردانید و بباروت و صحر کرد این بود  
 که با بخان آتش بفتیکه که آتش و مظهر بود که بباروت در خیابان آتش  
 بگرد آتا بر عکس بباروت زیر پای خوش آتش کرده و علمه زیادای  
 به اور سیه بهر از آنکه در سه نفر از ختم ام رسیده آتش بهاس اورا خورش  
 کرده و پامای با بخان هم قوی لوحه بود مکر رسیده و فریاد کشیده  
 گفت امر بی انصاف و لایق زاده خود را میخواستش بکش با بخان  
 اتاس کرده و گفت شما این مرغ را به پند اگر آقا مرغی بیاید جواب

درد چه بگویم مکر گفت احسن پرش را کشی برای آنکه کل خوب  
 داشته باشی با بخان عنبر آورده و از مکر طلب عنبر کرده از کوه  
 مکر اثر لم زاده گرفته که دیگر مکر تب اینرا خال نشود و اورا عنبر کرد

### فصل ششم

دعای و انبار کا علف

مکر در تعلیمش که خود احرار داشت تا هنر را پانزده ساله شد و در حقیقت  
 از فزون سپهر کردی مشردمانه نداشت و مکر بهر متن چنین کرد  
 افتخار مکر کرد بر عکس ستم سیرتجان که ز بابت درس و علم نهی  
 مردانسته بود کار مکر سبب حفظ خواندن و زشتن را به نهی آموخته بود  
 هنر در سن پانزده سالگی جوانان سرس له هم راست از بندهی قدر  
 وز پائی صورت و شومنه ی سر راه جوانان آن حواله بود و از  
 حالت قی قه او هوید به که این جوان بی شلوت پرست است  
 هنر هر روز نزد مکر کفایت میکرد که از راه مت قصر میر شد



دیسر مس فوت دارد موکر اورا دعوہ میراد کہ بہر از آمدن کلنگ  
 اذن مس فوت بلر تو خواہم گرفت ہنر بر روز بجا میرفت  
 و موکر کہ بسن پیچہ س کہ کہ ریسہ بد نعلتوانست باش کہ خود تمام  
 روز را لوراب و شغری تخت و تاز باشد با ہنر تو در دادہ بد کہ تمام  
 اورا مرخصت شغری لوراب و اب دوانے باش اما غروب آفتاب  
 باید در قصر حاضر باشد ہنر نیز این شرط را بقتل کردہ یک روز کہ  
 موکر با ستم تہان شغری شرب دم بودہ دوسعت لذت گذشتہ  
 میخواستہ شام بخورد موکر بصرفت شام کہ خود اتفاقا سوال کرد  
 گفت امروز بقصر مرخصت کردہ موکر ادیشک شہ و ما نصف شب  
 با پی تو در انتظار رسیدن شام کہ در داشت ساعت زنگ نصف شب  
 زدہ ہنر کر نیامہ موکر مضطرب شد نہ لذت سر کلنگ بلکہ در حقیقہ  
 ہنر را در دست میراشت در حال از در صحنہ بر خواستہ بطور بد شہ  
 و اہل را زمین کردہ لوراشد برابر تقصیر و یا ضن ہنر روانہ شد

وز طرفہ کہ اکثر ہنر میرفت آن سمت رلا حق رکردہ سرتے لاند  
 کسر لاندید تا از دور روشنتر دید بطرف آن روشنی رشتہ شد بد چہری  
 از کم شہ خود بہ پرسد و بخت روشنائے روزنہ شہ اما این روشنی  
 از خانہ برد منفرد کہ یک زرعمہ باشد و صاحب خانہ مالک آن بر  
 دشمن رعتی وز نہ کہ بے خیال خود بود موکر در ب خانہ رسیدہ  
 و بدت در ب خانہ را کہ شہ کہ صہدر سکا بندہ و صہالہ خوش  
 شینہ کہ مدرس میگوید کہ است در این شب در بخانہ مرا میگوید موکر  
 فریاد بر کشیدہ گفت ارا حق دلاکت تا بگویم کہ ہم آن مردکت  
 اجد توئی کہ چنین گفتی بمن کنر آیا در این وقت شب در این  
 بیابان کسر در ب خانہ را بدو نشانخت باز میکہ در خیال کردی  
 کہ با این حرف مرا فریب دادہ و در آخر خانہ فرخ شہ با ملک ہر  
 خواہر زدید خیر آقا در دزد فراموشی منم لاد خود را کہ شہ بدو  
 موکر کہ از کم کردن ہنر در لے پر از خشم داشت از شہنشاہ خوف



نزدیک بود دیدانه شو فریاد زدا همی بستر و نه برادر جمع ای دایه  
 صاحب منصب تونی امیر طوری دستم بتر کنتر فرامبر را دزد میگوئی و حال  
 آنکه باید از در دروغ در خانه سخن خود تا زنده انچه را بکنی فرامان بفرست  
 خانه تو را کشته و بر خلاف میر تو دادند خواهم شر آنم در دایه فریاد بکنی  
 خورده و تکلیف با کور و غیره که اینجاست که بپایان  
 و در را گوئی که در ملک بزرگ از در طرف به سوار علم کرده بود  
 از شتت سواره داخل خانه شریک ازانی که با هر جور بر جسته و بخوا  
 بود را در سرب پاره کند که سوار شمشیر را از خلاف کیش و بپایان  
 آن ملک را هلاک کرده از صدار زنده ملک دایه دانت که سیران  
 و فادار سرن ادا کشته شده و کنی خود را به امه او طلید سوار از آب  
 پیا دده شمشیر برهنه در دست و دایه را در بمر جسته که ایتم بر جسته  
 او را از او بکشد اما دایه فرار کرده سوار به پاره رسیده و آوار مرد  
 بالدر پنهان جاس کرده خیال کرد هانی شخص است که میطلبد از پنهان

بالدر کشته کنش را نماند اما پنهان دیگر دید که از طرف راست بالدر مرد  
 آن پنهان را کشته بالدر رفت در بسته رسیده یقین کرد خشم او در این  
 محترم پنهانی شده است دست بر زده در باز شد مگر در آخر کشته  
 و این محترم در شتت نرات سکوت مطلق دید اما صدار نفسی شنید  
 مگر در دست را جو گرفته که غفقت بدید در نخورد و پیش میرفت تهر  
 مقصود در سیه شخصی استیته ده دید دست برابر او برده ایس کرد که  
 این زن است استیته ده دست بصورت او کتیه ده دست او را در دست  
 گرفته دست بر پنهانی آن زن کشته از تمام ایسات معلوم شد  
 این زن جوان است مگر با خوگت خوبت هلاک که خشم دایه  
 از پیش رخ گرخت ایتم خود را از زن او بپهرم دست بزنی زنده نماند  
 صورتش را بوسید و با عزم کند مگر با آن زن شمشیر حلقه و نماز کند  
 این مرد با هر دوزن دایه را شمشیرش کشته و برابر خواننده لای  
 محترم باعث این را بگویم چه بوده که در این وقت شب زن دایه



بجای آنکه در تبر خود خواهم باشد اورا در مخزن علف و گاه است  
 تصور کنم تو هر این زن بیورد و این زن جوانی تو هر بیورد  
 نیت (بقول شاعر عرب مگوید اذ اثاب راس المراء اوله  
 فليس له من و دهن نصيب) و این مرد دانه رفود است که  
 در امر زحمت با او شراکت داشت و این شخص جوانی بود قور البیه  
 گناه قوروش نه پهن صورت او هم خالی از صحت و دانه نزدونی  
 این جوانی را بر سر رفقت و شتاب کرده و هر شب با او سخن عیش بود  
 و سخن جستماع آنها بعد از نصف شب و تر که تو هر زن سخن در ظاهر  
 دادن بر عیاد و صواب آنها بود در مخزن علف بود و این وقت که  
 موثر و در شرح همان موعود بود و زن با اینس خود به مخزن علف رسیده  
 که فریاد دانه بنده شده و این مرد زحمت زن تو در اینجا وقت کن من  
 به بنیم چه خبر است و الا ان نزد تو مرد حجت میکنم و تر که آن مرد در این  
 رسیده موثر او را دید اما با این که نشاندید و برابر شقام از پتله

باله رفته تا بزنی رسیده و زن موثر را اول ریس خود تصور کرده  
 و ابراً و خاطر کرده سخن عیش شنید و تر زن گفت که منخصش  
 اونست که دفع عیون است کرد و لابد و جو موثر را نعمت غیر تر  
 دانسته و تسلیم شد تا گاه فریاد تو هر را شنید در حاکم که ز پتله با کار  
 فریاد زده و رفقا و فدا حین خود را تحریض میکند مکتف از تو با تر  
 باید سر او را بکفانی و تو بطرس کمر او را بکمر و در عین من نیز با کار  
 سخن را پاره خواهم کرد اما بطرس همان ریش زن بود و تر که دید  
 دانه مگوید فرخ خود دیگر که ز پتله با گرفت و عین الان در مخزن علف  
 که کجاست بیاید که دیگر راه فرار ندارد بطرس که میدانت زن  
 دانه در مخزن علف است بخور از میوه و خالف بود که اگر دانه وارد  
 انبارش و زن خود را به پتله عین در حق آن زن گفت کرده  
 و بعد از این سخات او با آن زن سخن خواهد بود بر دانه گفت که  
 است کرده فرخ خودم او را دیدم که بیاید با عیون که کجاست و لابد با



باغچه را جستجو کنیم و آنجا که گفت اول آنجا علف را می بینیم بعد باغچه را  
 چونکه فرمود در آنجا دیدیم اما مولد ز یاد رسیده زیرا که یک نفر  
 با سه نفر برابر میخواست کرد اگر میخواست باطن پنجه و شمشیر آنها را بقتل  
 که لابد این کار دنیا به پیر کرده و آخر مولد را می کشد این آنجا یک  
 چرخه داشت و یک راه اما راه این بود که غلصین گرفته بود راه  
 چرخه می است مولد خود را از چرخه با این انداخته و از چرخه تا سطح  
 زمین ده ذرع بود و یقین اگر خود را با این مراد از سخت خورده  
 همان ساعت که میدماند بود مضطرب و متحیر اما زنی داناته که صاحب  
 شوهر را می شنید آهسته دت بدمان مولد گذشته و او در لایه کوب  
 کرده و خوب خواسته فریاد می آید این صدای شوهر است آه شوهر  
 جان تو اینجا استر داناته فریاد زده گفت آه کاترین تو اینجا چه میکنی  
 زن گفت فریاد چو می بینم این مسئله لازم به پرسش است فریاد تو را  
 شنیدم امر دزدان در دیکفی از خوف پناه به آنجا گاه برده ام

زده

داناته گفت پس دزد در آنجا رنیاست زن گفت بارها گفته ام که  
 استر در صورتی که فریاد آنجا رنیاست دزد اینجا چه میکند بطرف گفت من  
 اول گفته ام در باغچه بود دیدم اگر همان وقت با باغچه می رفتم او را  
 می گرفتم داناته گفت فریاد تو را هم مگر در خانه کرده ام و او از در  
 بیرون برود بطرف رفت من او را بطرف باغچه نزدیک کرداب دیدم  
 احتمال دارد بر داب رفته و پنهان شد داناته گفت ای بچه ای که  
 باشی و نگذاری این دزد معفت بر رفته و خنجر یک فریاد می کند  
 داناته با رفته روانه کرداب شدند مولد از پناه آهسته بر می آید و خود را  
 به لب رسیده که او را در باغچه بر سر بسته بود لب را باز کرده و بر  
 لب پریده و ساخت کرد داناته نزدیک در از سر فریاد کرده فریاد  
 میکنی مگر در را باز کرده و فریاد کرد مگر که خود را آزاد دید حال  
 کرد اول بقصر برد اگر بهتر بود دید که خوب و الا جستجوی من کرد  
 برد در این وقت صبح آفتاب شد و هوای آنکه روشن مگر بطرف



قصر اب میراند صدر با بر سر در غیب خود شنید که بچه رفتن میاید  
 و نزدیک به بوی کورسیه سوخته است بدانند که است دید مهر کت  
 سوخته خود را عبور کرده و گفت مهر در آن وقت از کجا مرانے آیا جانے  
 این تو این وقت دارد خانه پر میورد مهر کت اما فرمودم که است  
 خود می بینم تو کجا بوده و تو را چه شس که از سرتا پا غرق علف و گاهه  
 به سهر تو را که این طور کرده بگاہ و علف کرده عجیب است من کار  
 از غیر رسیدن من عجیب است و من از حالت تو در عجب ام  
 سوخته گفت از فرم میسر کجا بوده ام جانے بوده ام که تو مرا آوردی اگر  
 برابر جستجوی تو بنویس راه کار بود که در این نصف شب از خانه بیرون  
 آمه باد آیه بچشم یک آهنگ داشته و آهنگ مراد از تصویر نگین و  
 از ترس نپاه به انبار گاه و علف بیوم که به این کت بیوم تمام تقصیر از  
 تربت اگر زن دمانه تو مرا شکر گفت سر میبریند تا زنده ام من  
 این زن دمانه خواهم بود مهر کت لازم نبود به جستجو فرم جانے من

بچه نیم که از دیر آمدن من مضطرب شو سوخته گفت اما فرمودم که  
 برانم این شب را کجا بوده و چه بر تو گفته آیا تو نیز مشرف بوده  
 در چه بر سر فرم آه به بر سر تو نیز دلداشته مهر کت من اگر چه کرده  
 تو خواهم گفت و تعیین است هیچ مطلبی را از تو پرسیدم نخواهم داشت دیر  
 شکر کت کردم و یک مرال زعفران کرده تا غروب بعقب آن مرال بود  
 غروب روز زعفرانم کردم راه را بلد نبودم یک نفر دمانه رسیدم  
 پرسیدم این مکانی بجای نزدیک است گفت به ادا بودک و از شهر  
 تا اینجا یک فرسخ است فرمودم شش فرسخ راه از قصر دوم و شب را  
 اگر بایم راه را کم خواهم که لاجب راه شهر را پیش گرفته که شب را در راه  
 بسر برده صبح بقیه بایم ربع فرسخ راه طی کرده بودم که تقصیر کرد  
 ظریف رسیدم و صدرا آواز با آواز بیا تو بوش فرم رسید که توانستم  
 یکقدم لب را برانم لاجب چهره محبت از غم بجا ر خود حرکت کردم  
 در قصر خوانتم راه خود را گرفته بودم قدرت نداشتیم لاجب نزدیک



درق الباب گدم زله پیر پر دن آس کفتم صاحب اینج نه در اینجوا هم بهیم  
 رفته در حاجت نحو من گفت در خبر توید صاحب خانه برادر پیرا له تا قمارت  
 مرابه اوطاقه فریز برود که معلوم بود اینج خانه از این است و بقدر کباب  
 اوطاق طرف بود که فرغین صاحب کباب صاحب خانه هم از اشراف است  
 و هم سمول دران اوطاق زله مرقه دیدم که تقریباً پنج سال از عمرش  
 گذشته و منظر مطاله کما تبت به نزدیک آنی زن دختر دیدم که زبانم  
 از توصیف آن دختره جزب است سلام کردم آنی زن جواب ملامت و بگفت  
 برادر چه مظهر مراد خودتر دیدی کنر من کفتم بر کلنگ فراموشتم و گفتار  
 گس بودم در وقت شتر راه را بگذریم خیال کردم بنامه به اینج تصویب  
 آنج نه از شنیدن اسم فرم و پریم متبر از دور مهر کرده و برانج بچه پیرت  
 مولا گفت تعجب نیست هر جا اسم بر تو در میشنوند از او بخوبی یاد میکنند  
 و اسم او اسم ج محترم است آفرود که خواهر من منبر کفتم از خانم تره  
 گدم آن لب مراد عمارت خود به پیرود خانم قنبر کرد و فرغ

خدمت رنج نم بودم و از هر جا صحبت میردستم اسم دختر بولین بود  
 و خانم گفت دو از ده سال است در این مکان منگنر گرفته ایم پران  
 میر بجائرت حق ندارد و به وقت گرفته گرفته از آنسروش با مردم میر  
 میکنه و حال تره است بفرشته است و خانم با دخترش غمگنر محبت  
 او بی پشته مولا کفتم بعد منبر کفتم نصف شب خانم نم لطف کرد و با  
 خود رفته بخواب اما فرم میر بخواب گذاشتم خانم با دخترش منظره  
 ۴۴ ن روزی کرده تا سحر با فرشته فرم به خواسته از آنجا اذن منتهی  
 خواستم و از خانم استماع کردم اذن برود که فرم مولا تعجب آورده دیدن  
 کنم اول قنبر کند اما آخر قبول کرد و فرم آنها را وداع کرده بجا  
 آمدم تا حال که روز دوشنبه شد و تو را دیدم و رخ مردم از آنج خانم  
 اذن روشن در عمارت بولین را فرم ملامت چون فرم هر دفته که نگاه با  
 دختر میگویم چنان دل در برم میپد که نزدیک بوسیده ام کفتم مولا  
 فرمای بگشاید گفت چه مگر که تو منور شد زده سال تمام در این



بهتر گفت کدر عاقل شرم و معرکه سهل است در عالم بجز معوقه که در  
 چیز بخوام مگر گفت اما دستوز بجهت و فرجه که معلوم تو هم تو را شرح کنم  
 و نخواهم که گفت از خانه پودن بود و با چنین حرفه را دفته در کوزه  
 بهتر گفت اگر بدنه لهور دیدن بولین قدر را خواهر است از دیدن او  
 تا چاه و سخ و وقت میم اگر در راه عمر او میم اگر است و غیره  
 شرح به هم که فرج بولین را چهره دوست میم که گفته تو رجوع قلب  
 خوت کفر آید در جوانی عاقل تر شد مگر صورت در عیون کند  
 دگت من در علم و در چیز را دوست داشته ام ادلی شرف و لطف  
 دوم شراب گل رنگ دیگر چیز بود دوست نداشته ام اما در با  
 همیشه لذت این خالفت هم و عشق زنی را قبول دارم مثل الان  
 از آن میم که این دگر معوقه که این طرد دل عالمه در شرفه و در  
 فریب داده باش و از دشمنان عیون باشد که برابر اخلاقی بود  
 فرقیه و کینه خود را بکند بهتر از خوف تنگتر است و گفت

است در بر حذر باش که دفته دیگر چنین حرفه بگوئی و نام معوقه در برستی  
 بزبان بیاد در مگر گفت سخ خوب دهم در معوقه را میزدی  
 بهتر گفت کدر نام او که بستی بی است مگر گفت چنین ای بوش  
 زبیه اما تو گفت که این شخص با پر است بهتر گفت کدر سب است  
 در شمع مگر گفت اگر سب پر است اگر سب است و شعر در  
 کبیر خوبت در این وقت بقهر رسیده و بیامه شده برود و در قصر  
 شده مگر گفت خوبت بودیم بخوایم بهتر گفت چگونه ما وقتی  
 بخوایم که مردم از خواب بر بختند مگر گفت من خسته شدم در نهان  
 شب و در شب سخ خسته ام بهتر خسته می گفت از انکار بیان  
 علف و گاه مگر از ختم که خورشید که لب را بزدان کینه به بوی  
 خورشید و در گفت من خود را در خواب لذت

**فیصل هفتم**  
 رسیدن کفر



متر ماه از این معصومه که است و هر روز یا هر شب بهتر بهارت بفرستد  
از بلین و مادرش بدین گوده و با گلک مترت بقصر خود رحمت میکند  
نه نفع صحیح موکورد بچهار میسرود نه بفرست برادران بگو و اگر  
ایستد خوب گلن را از این بخت و تا ز صبیح گوده که موکورد  
مجور شد چندی در آب از بلین بهتر خبر دایر که یک روز موکورد از جاب  
پهراش بهتر را دید که موکورد است از او سوال کرد چه چیز که او در پیر  
موتو زفته است و درم سینه شایم خورده و از این عشق تو مصرف  
شده باشم بهتر نکند فرزند عشق بلین وقتی مصرف تو م که موکورد  
که داشته باشد اما باعث روشن فرزند است و در روز خانم بخت  
کاغذ میگوید بولین رسیده که این روز سه روزه ولد تو م و خوبت  
خبر روز تو آمدن اینجا را ترک کن زیرا که قبر از این است اگر میگردان  
تو را اینجا به پند خوش خیمیت بهتر آن است جگر تا او ولد شده  
دفعه تو صبر و دست تو را برابر او بگویم بعد تو را نزد او سفره کنم و مفرودم

(سید کریمتین) و مگر که مراد چه چون فرزند دولت داشته و مراد مال  
خطاب کند موکوردت اگر فرزند بجا را بدیتم معتر که آرد دیدم صریح  
میگوید دیگر بهارت من قدم نمکورد و لغین اینج گاردا خواهد کرد  
چونکه عشق جوان شازده ساله عشرت است بلکه بر اله است  
بهتر نکند است در چو لا خوف لا میگوئی و مراد میرنجانی و حال آنکه  
میرانی زنده که من بهتر از این از زبان بلین خواهد بود موکورد منزه  
دکند چونکه فرزند بهرم عشرت شده ام بخیل خود صعبت میردم  
و میردم زده این من عاشق زنها باشم بلکه عشق تو به افشا باشد  
به از با زده روز بهتر مصمم بدین بولین شده و لغین داشت دولت  
سید کریمتین دادش موکوردت که نکند من میردم اینج و فدا  
میراه باشم و تشخیص که دخترش تفریح شی عمت اندکده به غیم لغین اولد  
خوادم شاخت چونکه فرزند شی عان لاد است میردم و زنها را دشمنم  
لغین او هم از بدین من سرود شو بهتر بقبر کرده به اتفاق موکورد



روانه عارت بولین شدند و بهر چنان لب می خرد که مگر به یاد نرسید  
 هر قدر به درگفت آهسته تر بهر از لوق سگات مشوقه بیشتر تا خرد مگر  
 تا هر چه به عارت بولین رسید و پیاپی شدند بهر با لوق تمام در آنجا  
 پیره زلف درگود که بهر از لوق نشین خرد و متعجب شد از آن پیره زن  
 کرد میگردستین دادش کرد پیره زن گفت کدر دادشده و حال  
 روز است رفته است بهر گشت ملام رستند و ملا موزل چه شدند  
 عجزه گشت آنها را نیز پیرله برده و این خانه را ترک کرده اند بهر گشته  
 این خبر چنان بود که صغفه از آسمان بر سر او فرود آمد با آنگاه  
 از شنیدن این خبر چنان شدش که نگر داشت خود را از خنده منع  
 و بش کرد گشت پشور مردم که این را پیر مجوله پشور خوب کار کرد که اول  
 آن فرار کرد و فرغ دیگر از خیال عشق باز تو بگفتم بهم بهر که از شمت  
 ختم حالت خود را نمیدانست گفت ایستاد فرغ آمده باش اگر آن طرف  
 رفته باش از آن قاف کرده و خواهم جت بهر از آن از عجز سوالات

در باب ملام و ملا موزل که آن زن گشت هیچ خبر از آنها ندارم لغیر از  
 ایش روز است رفته اند و نمیدانم کدام گشت رفته اند و این عمارت را  
 اجاره کرده بدون آنکه گوش به سوالات بهر به در در بسته و در خند  
 بهر از لوق داشت همان عت صغفه از آسمان بر سر او نازل شود و با زمین  
 باز کرده او را به بعد و مصمم شد که از آن مکان مگر را دروغ کرد بچستی  
 و عجز روانه شود اما مگر او را منع کرده و بهر طریقی بهر را تقصیر خود  
 صافوت دارد بهر شب روز بخورد بود و بهر از خیال من فرت و جستی  
 مشوقه خیالی مگر کرد او را اطمینان داد که آه من کلنگ نزدیک است  
 هر وقت برسد و مختصر تو را گرفته که بغیر بود بهر با نیز رفته خورد  
 دلخوش داشت تا خبر دو کلنگ تقصیر به هم کلنگ از آه من کلنگ  
 شد بجز و بهر زیاد از تمام مهر در بود زیرا که از زمان طفولیت حال  
 که جوانی رخ شده بهر از لوق خبر روز گشت کلنگ در دشته مگر  
 از آن تا رفته استقبال نظر کرده بهر کلنگ تقصیر استعجاب به استقبال بود



دکتر سبک گفت کندن کهن از دین مهر و مولد زیاد مردش و دکتر مهری که  
 بر سره پس از آنکه با مولد خلوت کرده و کت عزیزم کوبیدم در اینج دروز  
 سال تربیت مهر را بپسوزد که اما من از حالت خود بگویم تمام این دروز  
 سال را با منول ساحت بوم با در میردن جنب و بسر فحار که تخصیص نموده ام  
 مولد گفت اما مهر در فتنه سبب هر گوی است است و من به قول صریح  
 میهم در جنک نیز شجاع باشد و جوان است سحر و فتوت و مردت  
 او مشهور است اگر چه اندک غیر است اما دل رحیم دارد و هر بان است علی که  
 در او می بینم بفرم قدر شورت پرست با هر خوبت تخصیص عشق با بازی دارد  
 بگوید اما آورد با کلام که با مهر قسم خورده که اینج سر را نه نشنند  
 گفت اگر تو از او را ضعی باشد منم را ضعی هم مولد گفت کمال جان  
 درم سهرت بوجه چنین تمیز منافع است خواهم کرد گفت اما  
 زینار که در وقت ستر با بطور دیگر سر ولادت آورد بخودش یا بهر کس  
 مگر وقت که کمال لودم را داشته باشد و الا باید اینج پر از نه است خورد

پرنج براند مولد در این باب عهد کرد و قسم خورد که کشت و کفایت  
 مهر سرد بود روزی مهر را خواسته و به او گفت فرزند من بازده ب لعم  
 که در اخر قشون شوم و تو حد بشتر رسید که باید با مردم معاشرت کنی مهری  
 گفت میفرماید بروم در اخر قشون بشوم گفت اگر چه مولد تو را بری  
 ایضا تربیت کرده اما نه حاله بهر نام تو در اخر قشون بشوی و هر وقت  
 مریض شو اگر فراموش زنده باشم تو در اخر قشون خواهی شد ع العیام  
 تو عمر خود را در اینج قصر صرف کرده و جان را نه بیه بهتر آن است فرست  
 کرده و لایات اردو را که کشت کنی و با مخلوق خنرا معاشرت ناله و من است  
 بهر رسیدم حال دقت رحمت فرست و در اینج قصر خواهم ماند و شهنار  
 مرحمت تو را دادم اما فرزند زینار کار کنی که مرا مجبور به پیرون آمدن  
 از قصر و جستجو خود کنی مهری گفت پر خاطر جهمور که از فرمایشات  
 تخلف نخواهم کرد گفت آهیه سفر مهر را دیدم به او گفت اگر از برای  
 شغل نبوی مولد را با تو میفرستد اما نه شهنار هم و تر است مولد



نیزه دم بهتر آن است که در پرباغیان را ممرله بپوشد این ممرله در آنست  
 دهم سن تابت ممرله با ملک زرق نخول تپه سفید و امیر دانت بدین  
 سفر بولین را جستجو کند روز مین حرکت کرد و در آن پرباغیان را ممرله  
 بد در وقت دلدع کلتر را در آن در پنهان جاسر شده و ممرله  
 با آن حرکت طپس ممرله خود را از کرب منع کند ممرله رفت و یک  
 تمام بر ممرله و نجات او میرسد اما بدین نجات او قطع شد و کلتر  
 در آن ممرله خبر ممرله در کلتر شد اما ممرله خود را مجبور بود که نفعی  
 ممرله را بگوید کلتر از شنیدن این حرف ممرله تو سخ کرده که از اول  
 او را منع کند و بعد چرا او را طلوع ندادم اگر این مسئله را همان روز  
 اول بزرگم بود هرگز نمیکردم این پرباغیان سفید حال ممرله  
 کمان آن در حشر را بدام سمته داشته است ممرله گفت بطرف (سترا برک)  
 کلتر گفت من فلان با ممرله را در آن وقت کنم و کلتر را کار پعا عمره کلبه کلتر  
 همان روز بر سر شهر (سترا برک) حرکت کرده آنجا رسید دانت ممرله پرباغیان

رفته بدون درنگ روانه پاریس شد آنجا دانت در روز است ممرله رفت  
 بر سر (سترا برک) ممرله گفت خندانم کند این پرباغیان را ممرله است  
 که ما را منحرف کرده و بدون آفت از پاریس برای (سترا برک) مهاجرت  
 کردند در آنجا بود که ما زینم نزدیک شهر (سترا برک) کالک هفت ده  
 و کلتر مجروح شد و ما ممرله را در سرداب گذاشتیم که دماغ شخصی خواب  
 گرفته و می کشید

## فصل هشتم

آدم ممرله

ممرله دماغ کلتر را در دست داشت و کلتر فریاد زده میگفت مراد را  
 امانت بر من دندان مرا ممرله ممرله گفت ای حق شتر آدم حرف بزن  
 هر چه زودتر سوال میکنم جواب بده کلتر گفت من غلام شامم  
 ممرله گفت با من با بدیا که آقا من کلتر را در دست من من مضطرب  
 کلتر چرخ را برداشته روشن کرد و از پها سر سرداب با بد رفته







اورد حرکت بر هر کالکته چرا با کالکته شهرت است که تعمیر کالکته را کتب مکتوبه  
 کفتر و مولد در انصاف است بعد از زدن مضمون صاحب عمارت که تران و غیره است  
 و در شهر بهر زمانه از دربان بودن کفتر را دانست نزد کفتر آمد و آنچه  
 گذر از محبت و مهرانه بود بهر آید صاحبخانه شخص بود بلکه در بارک کوهی  
 سرخ داشت اما مولد از دیرین این شخص مخطوطاتش و بهر زدنش بود  
 به کفتر گفت فرمود بچهره این صاحبخانه که منم اولادش شریک و به نفس  
 کفتر گفت آتش کرده آید خویشت و در ما خوب مهمانی دلار کرده است  
 اما فرزندش بهر مضطرب و کفانی دردم تا مکتوبه ذکر برانم حرکت کنم  
 بهتر آن است که تو بود شهر (سراسر کتب) در زدن هر چه کفتر کرد  
 من چگونه شمارها بگویم با این حالت کفتر گفت ما چاییم و با این  
 بهتر را بپرکنم مگر کفتر اما این صاحبخانه طیفی دردم و در زمانه  
 از این می بینم که پر از مودت است کفتر گفت خوب یا به غیر چه خواهد  
 و در فرزندش را چه کفتر که این صاحب منزل را بعت کرده و او را

زبان خوش از اینم از دروغ منع کن تا من برسم کالکته چرم کالکته را در شهر  
 برگردانید به بود مگر آثار خود را دروغ کرده بلکه نشسته در دونه سراسر است

## فصل نهم

باز انبار گاه و علف

دوستی از شب گذشته و در شهر شده و بهمان خانه لول که در پیاده شده  
 و بهر زدنش ایها با کالکته چرخ در حضور مهمانی خانه شد صاحبخانه  
 حاضر بنوی اما نایب داد که زله بود چه رسد و فریب صورتش نیز از دست  
 خالی بنویستند حضرت بود و جگر مهمانی در آن مهمانی خانه حاضر بود  
 یکدیگر مگر ملاحظه کرد تمام حضار به او سخنند از خنده این مهمانها تغییر  
 شده و گفت آیا بهر سخنند یا از اینها گفت تو سخنند و هر کس در  
 بنیاد خواهد خندید مگر بختم از دشمنی و دست بقصد شیر بوده گفت  
 چه چیز از فرمیده ای که بافت خنده تا شد زلف کفتر زدن  
 تا را بگویم یا از اینها گفت به سواد سخنند که از پشت حافظه است



مکر دست بهت نخواهد داشت دیدن آن تمام شود در دست پارسه  
 آنگاه خشم او افزون شد و گفت آه ای زن زشت خواهر من بکنم دیگر از این خسته  
 نمکنند و آلا با این شمشیر خسته شایم بریه مبرال خواهی شریف زاده که خسته  
 طبع داشت به مکر گفت تقصیر ما نیست البته هرگز کشف العوره بمهانه  
 در خسته به باب خسته خواهی مکر در خشم شد دولت تقصیر شمشیر بود  
 که زن صاحب برهنه دلش در میان مکر کرده بهر زبان بود مکر دست  
 کرده او را به ادعای او بر کرده که شولدر از زبا داده که زن صاحب بر  
 زود بوزد مکر دست مخرده و خواهر نصف شب گفته بود که صد دروغ  
 است نه زلف را در نزدیگ ادعای خود در حال بر خاسته به آن است  
 که خویش بود اولدش خسته مکر گفت دانت این صده از زبا را که  
 به انبار رفته دیدی آن زن نیز بان است که یک سر برهنه در انبار رفته  
 بر آن گفته در انبار را به بندد یک نفر از جهانی که زیاد است بود بدو گفته  
 و آن زن فریاد میزد و غیور است خود را از دست آن مرد برماند مکر سر

آن زن که مکر را دید فریاد زده از زبا را طلبیده مکر سیلی بصورت  
 آن مرد زده در هر حال آن مرد زن را گفته است به مکر حسیه و میان این  
 دو نفر زد خورد از کله وسیع در گفت مکر از حرف بر وقت تر بود  
 نزدیک بود از کله دادند که مکر گفته هر دو گفت شرف از زود خوردند  
 شمع در آن که در طاقچه انبار بوده است ده و علفها آن گرفته این در خشم که  
 خضر از خودی ترش هر که کرده است از هم برداشته و فرود کردند  
 زن صاحب جهانی که دید آن زن از زبا را بر بجزارت سر است که  
 فریاد میزد آن زن تمام مردمی که در جهانی نگاه می داشتند و هرگز نگذاشتند  
 فراد بود مکر که دید نصف جهانی آن زن گرفته و کار از او شده  
 نمیخواه او نیز فرود کرده و یک سر برهنه خواب بود اما مکر از زبا را  
 گفته سر با زلف حسیه ط را از دست نگیرد و همیشه کینه پس را در حسیه بران  
 زیر می کشید است حال هم در قهر بر خسته شدن با سر بنویس چون که پس را  
 همراه داشت در وسط خیابان ایستاده از سر تا پا میزد و جملات در گوش



هزارت که زدنجا برهو مفت شد بهان زن که بهشت رسیده شدن مغان  
 بود او نیز یکی بر زمین پسر او استاده مولا به او گفت چه باید کرد  
 زن گفت یعنی مغان خانه تمام سوخت مولا گفت چاره فاش کردن آن  
 زدن است ما هر دو زن رفته امانه حال زدن یک صبح است و اگر ما میطور در خیابان  
 تخت به دستیم بنظر زن که سر ما را در یک کت مردم که ما را تخت به پینه چه خبره  
 خواهند کرد و من طاقت ندارم کسر به من بکنند باید هتسج نشد تا بجوئیم  
 زن گفت من یکتیمه دارم که شنو در رخسار زن است و زن خوب است  
 بیاییم آن را بردیم مولا گفت بیای خوب زود بردیم فرود آمدیم و حوا  
 هم اینم در دقت که آنها را از بهشت تخت و عود هر دو زن کردند زن  
 دست مولا را گرفته و در دانه شدند پس در لطمه بخانه عجمه آن زن  
 رسیدن در آن باب کردند مجوزه بهار شده بعد از آنکه دانست دشمن خوار  
 او است در در باز کرده و آن زن را بر کرد حاضر شدند مولا را بعتت معرفی  
 کرده و خواهر رخسار خواجه برادر او و خواهر که عجمه گفت تو میمانی فرزند او را

کوچک دارم کی از خودم است و آن دیگر حاضر است و یک رنجور هم در آنجا  
 است مولا گفت یخ خوب خانم شما در رنجور بخوابد و من چونه سر باز  
 اتم و عادت بخوابم در زمین دارم آلوده خواهم خواهر مولا با آن  
 زن در اخر اوطاق شدند انا مولا آنچه در سر او گفته بود داخل اوطاق  
 گشت فراموش کرده از خانم خاشاک بود که در یک رنجور بخوابد خانم  
 انکار کرد مولا اصرار بالاخره خانم را رضی شد که با مولا در یک رنجور  
 بخوابد و مولا با چاک شوق خانم را در دل خوش کشیده بخواب رفت  
 صبح که از خواب برخاستند مولا اول کمر بند خود را در سر کرد که زیر این  
 کمر حلیت و آن کمر بند پر بود از پول طاهر بعد از آنکه از وجه پارهها مطهر شده  
 در خیال خریدن لباس افتاد آنست که در آن زمان نام داشت از دست مولا  
 خورق بود زیرا که دانست رفیق او پول زیاد در دلد مولا در آن زمان را  
 بهار خریدن لباس فرستاد و یکت لباس بهار مولا حاضر کرده با در باری  
 از کت و شرب اعم و شیرین و بهر زده است مولا با در آن زمان حاضر شده



(زادشون) از این چهار پسته خورقت شد که در دست رفتی او سحر است و پیش  
 بهر از چهار مولک بر خورده بود بر سحر خوبی نهمز اوله شام اثر از او خورقت  
 بجوید شب بخانه عمه زادشون آس و با خانم زادشون شام صرف کرده  
 و بطرف ترش گذشته خواب رفتند زادشون هم صاحب مهمانخانه نبود بلکه در  
 شهر هم خورقت بهر از آنکه مهمانخانه پیش گرفت دیگر کاری در آنجا نداشت  
 فقط هم او صرف کرده که مولک میشد و بیخ میزد و چون مولک  
 دارد محض ده روز از این واقعه گذشته و مولک هر قدر از نهمز حسود که اثری  
 نبرد نزدیک بود کفایت میسر شده نزد کلان مراد حجت نماید و هر روز تقصیر حال  
 به کلان می داشت و نوشته جواب بلا را می رسید که باید زیاد تر از این  
 در تقصیر باشد یک روز عصر مولک از در میخانه میگذشت فرنگ بهر با جان  
 که زکر نهمز بود در آن میخانه نشسته و نهمز است پهن آب جو بود مولک از  
 دیدن فرنگ سر در شرف اول خوابت نزد او رفته و زحمت و کمان  
 نهمز سؤال کند باز خیال که نهمز برون خود را پنهان کرده لیکن نهمز را

۱

کسر در در به بنده و اگر بغیر آن گویم لیکن بنم دودخ خواهد گفت در حال  
 دارد نهمز کفایت خود را پنهان کند مولک این خیال را کرده و بمحاله بر  
 آن میخانه نشسته فرنگ را بی پسته تا فرنگ بر خورده و هر آنکس که  
 مولک از غیب فرنگ را در نه شده تا از شهر پنهان رفته بقدر ضرورت تمام شد  
 در شهر در میان سحر خیزان خانه از یک طرف و طرف دیگر که فرنگ در  
 آنجا نشسته و در در است مولک نیز رفته و با خورقت فردا صبح با برکت  
 نهمز بروم و شب را با جادوات بنام زادشون بر برده اما از حالت  
 نهمز لازم است شرحی بنویسم که در اینست خواب گاه بوده و چه سحر  
 کرده و بچه کار می نمودند

## فصل دهم

فرزندش

چنانچه سابق از حالت نهمز نوشتیم خیال او نهمز را با شن بولین بچهری  
 صرف نموده و کمان داشت که بولین به او تبرک رفته است با فرنگ



نور خوراه ادا بمرک لا از پیش گرفته تا بر آن شهر رسد هر قدر نفسش کوه  
 نشانی از میگردانیدن و در حصار دولت بنیادند شهر مستقیم بود تمام اردی  
 کوشش کند تا موقوفه را در بار و پنجاه لایحه سن جوانی است کسر لا محبت  
 که با وصیبت از محبوبه خود کند چون پسر از فرزند زار خود کسر را داشت  
 لاجر با او در در میان نهاده و صحبت از موقوفه با او میراث بهر زمانه  
 در داد امرک از باقی موقوفه با او میراث با فرزند گرفت کرده که فرزند  
 تمام اردی بار کردش کم حال اول از کلام ولایت شروع کنم بهر دست  
 فرزند او را اول صحیح به اطمینان شروع کند چون تعریف شهر با اطمینان  
 زیاد شنیده بود شهر با فرزند راه غور درین راه در پیش گرفته از حرکت  
 تا در دشت اصفیای نیفاد و شهر را بهر در اول موقوفه را در غور درین بهینه  
 چون در شبها که با هم صحبت میراث شد بولین و مادام تعریف از اطمینان  
 و غور درین مکرده و بولین اظهار میباشند شهر غور درین در دست  
 شهر غور درین رسد از عظمت و در این آن شهر بجزت از درین چاره

تمام عمر را در قصر فرستاد که در این حال از دیرین شهر چون غور درین  
 مهورت شریف و بغیر گفت مرت زمانه را در این شهر خواهیم بود  
 فرزند نیز نصرت کرد چنانکه در شهر مشغول است بهر شهر انهری در میان  
 کار رود خانه راه میرفت از عمارت عالی که داشت و صهر را از زنی  
 بکوش شهر رسد که او در زبان ز ما ز سخت کرده و سخن خوب میخواند  
 و خوب ساز میزد شهر را رسد به فرزند گفت صهر بولین است  
 فرزند گفت آقا در این شهر زنهار خوشتر فرادان است و آواز خوان  
 زیاد از کجا که بولین باشد شهر را گفت بولین خوب بولین است و شهر را چه از  
 علم موسیقی بهره داشت آقا او در این سخن خوب میخواند در حال شروع  
 کرد بخواندن و چند شهر خواند که صهر را ز او درین قطع شد  
 شهر شروع کرد به فرزند گفت حال در دست فرزند است کفتم و بولین است  
 که میخواند فرزند گفت نه پس از نزد ام شهر گفت صهر فرزند که آواز  
 بلندتر از هر کس بود ادساکت شهر فرزند گفت این دلیر نشود تا که



تو خوب گدازدی و این زن دقت که آرزو تو را شنید گوش داد  
 در این گفتگو بود که پخته باز شد و سخن از پنجه جسد پای مهر پائین  
 آن و مهر سگ را برداشته دید که غمناک نشسته و به این سگ بسته اند باقی  
 تمام که غمناک برداشته نزدیک چراغ خیابان رفته وسط راه که در آن گام  
 زشته بود امر جوان غریب امر عزیزم آرزو تو دل ما بود و سخن مهر درام تو را  
 عاقبت کنم فردا شب نصف شب با به در ایمنان حاضر باشم و من کسی را معترتم  
 که تو را نزد من با آورد مهر سگ در دست و گفت یقین باین است فرزند گفت  
 حظه او را می شناسم مهری گفت نه حظه او را ندیده ام اما اگر باین نحو بودی  
 می دانست من غریب همم فرزند گفت آقا این را که رفیقش است آن است  
 تو آرزو که خواند مهر تو آما نه بود و آنچه از شهر ما را می آید است  
 یقین آن زن دانسته است که در آما نه مهر مهری گفت هرگز است  
 یقین مرادش شسته است و مراد است می آید فرزند گفت در این می شود که آرزو  
 قهر زد و این شسته است اگر از فرزندش در کوچه این خیابان عبور کنی

ز نهار بهتر از کمر ز نهار لطیفی که که گویید که آنها در تمام اردو با ضرب  
 المهر است مهری گفت عجب دزدانه بهتر فرزند خرد می خواندتم در این شهر  
 یک از خانه مهر سگ با فرزندش شو حال که بدون رحمت سبب آن فرزند  
 من دست بر سر او فرزند او می فرستد گفت و مهر بر من خود در دهان  
 رفته فردا شب را بهت می بینم به ایمنان رفته و زنی نزدیک او است  
 گفت آتوی که شب گذشته آرزو خواند مهری گفت آری آن عجزه  
 گفت با من بی داد و در هر کجایی رسیده می گذرد از چوب بیرون آرزو  
 در روز با ز کرد و در صبح با می آید از آنجا رفته تا به خانه عمارت فرزند رسید  
 مهری که تاکنون حاضر این موالم نشسته است کرده و با حاکم مضطرب از آنجا  
 آن عجزه روانه بود تا به او طاقی نر می رسید که به او طاق مهر سگ  
 نباشد داشت و زنی جوان که جواهر زیادش بر او بر زده در آنجا نشسته  
 مهری بخانه اول دل از دست داده کله را از سر برداشته و در وسط  
 او طاق بر پاست و آن زن با عظم و غریب از مهر را حوال بر می کرده



و گفت تو بد در شب که نشسته در میان زبان آلمانی آرزوی خوانی کردی  
 هنرمند ز خجالت سرخ شد و سر را با پهن انداخته گفت لایق خانم گفت  
 حال نزدیک فرج آسمان بنشینید به آرزوی تولد زدنم برده و سخت را که در  
 برات ز جوانان این عصر خوشتر استی و فرج از تمام دل عاشق تو شده ام  
 هنرمند سر را بریزد ز خجالت و آن زن گفت معلوم است تو در این عوالم بزده و بجای  
 آنکه نزدیک من آسم صحبت برادر استنوز بر پایتاید و خانم بر خواسته  
 دست او در گرفته پهلوی خوش نیند و گفت ختمام شام حاضرند شام حاضر  
 که کم کم کم هنرمند صحبت در آسم و اظهار عشق بخانم کرده و خانم چنان  
 کرد که دختر کای از اعظم این شهر است هنرمند بدون تردید قبول کرد زیرا که  
 تصور نمیکرد غیر از اشراف و اعظم کس چنین خانم دستان داشته باشد  
 این خانم کای از باز کردن تیار بود و تمام آرزوهای او را که در کمال سبزه داشت  
 و عهد رحمت را بر حمت بر صبح عاظم در خانه نمونشته و سخن عشق بود  
 در وقت در بانه و تمام کردن جوانها را متمول سمیث و مانده بود این خانم را

نام ( مادر و زول بوسی ) بوده و هنرمند نشب را با او به چاک مهربان برود  
 و فرود صبح از خانه بوسی بیرون آید و در درون دست مهربان  
 باز هنرمند حاضر شود هنرمند بنهن خورشید با سر عوض کرده و ساعت مهربان  
 بخانه خانم رفته و خانم به او گفت امروز هوا خوب است میسر دارم با تو پیاده  
 قدر گذشتن کرده بیرون شهر برویم و غروب آفتاب مهربان کنیم  
 هنرمند با چاک میسر این تکلیف را پذیرفته و این دو نفر دست بهم داده مشغول  
 تفریح شده از شهر بیرون رفتند در میان جگر مشغول گذشتن شده  
 راه را کم کردند هر قدر گذشتن کردند راه را میافشند تاخته شدند و آفتاب  
 غروب کرد از گذشتن زیاد گرسنه شدند بهیچانه که کوی در بین جگر رسیدند  
 خانم گفت من از گرسنگی قادر بر حرکت نیستم در این میان خانم شام بخورد  
 و کس را در چهره کرده بهتر میفرستم که برادر ختمام فرج خبر به دستم شهر فرستم  
 به روز شام خواهم آمد و گمان که مراد دوست از شب که نشسته در این  
 میان حاضر کنند هنرمند مطیع خانم بود و گفت بیای خوب هر دو نفر



رفتند و بجزه نشسته بصاحب مهمانخانه افسوس دادند که شام چه کنند  
 و هر چه غنای خوب مکنه است با شراب باغ پادشاه صاحب برتر گفت  
 لذت شام سوزت میخوام که کت خوب صفت است هنر کت بمرغ فربه  
 بت آتش بر تو دیدم بطبخ بر صاحب جهان خانه کت و دلفر صاحب  
 منصب جوان بقر لذت دادش و مرغ خواستند آنم غذا بلور این  
 حاضر کرده ام خانم کت اگر کار کنی که این مرغ را بر ما حاضر کن و دست  
 قیمت آنرا خواهم داد صاحب جهان خانه کت بلور میخانه نالد  
 کرد که آن دلفر جهان لذت به نهد خانم کت اینم هم سهرت اگر  
 دلفر از طرف باشند و قدر که توبه آنها بگوئے خانم جهان است و مرغ  
 میخوام البته آنها مضایقه نخواهند کرد هنر کت آردی خوب کت و دو بجزه  
 کرده گفت بهر زبان میرانه آنها در دلفر کن که خانم خجسته است  
 و با این شسته غنای خوب لذت میبخشد میزبان گفت من هر قدر  
 هزار باشد خواهم کرد تا چه شود رفت هنر با خانم نشسته شکر صحبت

که شنیدند صدای پسر دوسه نفر بطرف ادقاق آنها میاید و با هم کوشش دارند  
 یکا در آنها گفت کاش اینچنانم خوشتر باشد دیگر گفت لیکن خوشتر است  
 و هنر دید که خانم از شنیدن این صدای مضطرب شده یک از چهره اش  
 پرید و آن دو نفر صاحب منصب بعد که صحبت میکردند به ادقاق هنری  
 و خانم رسیده در غنای شنیدند که از آن دلفر به محض دیدن خانم فریادند  
 و گفت آه ما در منزل بوسه تو ایچا چه بکنیم عجب من چه در خوش بخت است  
 که در این مکان خلوت نور دیده ام و نزدیک پنجم اسم دستها را بر دانی  
 اولاد خسته و خوات اولاد به بوسه خانم تقویت تمام آن جوان را از خود  
 دور کرد و از صاحب منصب گفت عجب فراموش جور بازیها عجب و غریب لذت  
 در تاش خانه ما دیدیم و اسبطور بازیها میام کمان یکم این بازی  
 چه بیست که تازه آموخته خانم را هر لحظه انگ شتر زدند و هنری  
 از شترت عیظ خود میگردید باز از صاحب منصب گفت خانم تو در این بخت  
 که با فرزندت کرده ام چو تقویت هر چه خواسته ام از فرزند مضایقه کرده جلوه است



که شب برسد ز من رضایه سنگین و زنی صاحب دست و کفایت خانم تبار هفت  
میوم از اینم رفتی جوان که پیر کرده عین میخا هر جرات خودت برت کفایت  
خوب بچه خوشگلت است نه هرگز لا دیگر طاقت نماند و گفت پهنرت همه کوی  
نم تقیم زد کس یاد بگیریم کجبه امان بر خواهم آسخت که با شرفا و مسزاده  
اینم فرح کفایت نباید کرد و بقوت تمام سعاد صورت این صاحب منصب زنده  
که کلهه ز درش پرید و این صاحب منصب از خشم گفت بب آوده و بیشتر  
از نیام کشیده براس منبر صله درشم منبر نیز دست بعضه شمشیر  
و این صاحب منصب دیگر از برابر امر ادرش عفو از بوسی درشم ما دمواردی  
فرصت غنیمت شمره و فراد کرد منبر نیز کوچ را برداشته بجهت خصم برپاست  
کرده و آن دو نفر هم سباب منبر هر چه در او طاق میزدند بطرف منبری  
سرا انداختند جفت که شرم تمام بر او طاق بهود طیران داشت که این  
سفر بهم سرا انداختند نیز بان بار میانند دادر خود را حاضر کرد  
منبر که شمشیر را برار خصم حوام کرده کتبه نیز بان خورده که از پا در آید

دریا

و یک از خصم را در با بطور شراب که به پشانی او زده از پا در آید و با کوف شمشیر باز  
صاحب منصب دیگر را در رخ کرد و خود منبر نیز از شرم دست نزدیک بوضع کرده  
از پا در آید که زنی نیز بان با خنده نفر دایه داخل او طاق شده و منبر وقت لا  
غنیمت شمره خود را از او طاق بیرون انداخته نزدیک در بجهانخانه  
هر اب زینم کرده حضورید مولای کج ازانی اب با شرم و جرات او بهتر شده  
بر سینه جهانخانه فرنگ خادم خود را بهر آوده و فرنگ گفت عجب بر کفایت  
نزدتم است بهمانخانه بیایه منبر کفایت آید که آن بروم من صاحب منصب  
کرده پس به او خواهم داد و تو بدون مطلع اب ما در خصم کنز که باید امان از  
غور در کنز بیرون بروم فرنگ گفت آقا این چه عجب است شما در این منبری  
فرنگ بر آوده و گفت فضله مردوف از دباش منبر نیز بان را خواست  
و طلب اورد بر درخت فرنگ اسهال را حاضر کرده کتبه کتبت که آه و فرنگ  
به یار کتبه و چهار نفر از دروازه شهر بیرون شدند و لصف شمشیر بود هر یک

اب باران



# فصل یازدهم

روم

این روز نفر بجکه از فوران سردانه بفرموده بود و تا یک بو باران نمی ریاد  
 هنر بفرنگ گفت چنانی حکان دادم که این صفت عتقه و ابریکه از ما دور است  
 بطرف ما میاید و در این شب اگر دباک و طوفانی با صفت ما سر تا سر ما را دریا  
 بر ما نماند از صحنه نخواهد بود و بهتر آن است قبل از رسیدن طوفان با خود  
 با هنر بر این صفت گفت بین خوب قدر شتر بر دیم کلاه بهارت یادگر  
 خواهیم رسید آقا و نوکر آخرت کرده پس در لفظ بهارت بزرگه رسیدند و بهر نزد  
 تقصیر دانستند که این عمارت محرابه و تکیه است از کفانی خالی است  
 هنر بفرنگ گفت طوفان رسید و ما کلاه باید در این خرابه صبح بچشم این صفت  
 خرابه کلاه یک اوطاقی برجا خواهد داشت هر دو در ضمن انهارت شدند و بهر نزد  
 تقصیر قصر را می بینیم که در آن منهدم و یک قسمی نیمه خرابه بر پا بود  
 هنری و فرنگ در ضمن آن خرابه نشو و اوطاقی را بر سر اسبها ریختند و کلاه

چون دیدند آن اوطاق بنام با بر جانته نزلد بر خورده که به اوطاق بهتر رودند  
 بر لادن مطولک رسیدند بخضر آنکه قهر بر لادن گذارند فریاد می شنیدند و آدر  
 ایستاده بود دوین اما هنر فرصت فریاد به بخضر نداده و اول گرفت آن می بود  
 شروع بخبر و کلاه و مکتوبه لری آقا می زدند فریاد و عملیات با رتبه و صبح نزلد  
 مردان شدند هنر فریاد بر آورده گفت خاشاک باش جواب مرا به تو در اینجا سبک  
 از بخضر گفت که در آن روز این جمعی از مردم محترم صاحب چهره می شنیدند که در اوطاق  
 کافر دلدان می نشاند و مرا در آن قرار دادی فرستادند هنر گفت آنها را از این نشانی  
 به بخضر از شرفیت و هنر از عقب در درگاه نشاند و ادب اوطاق رسیدند  
 از بخضر با حالتی که صدای او در آن گوشه بود گفت آقا در آنجا می نشاند  
 هنر دلدان باز کرده دید این اوطاق صیخ با کلاه است و صبح خراب نشاند  
 و با هم آمدند و کلاه کرده خانم جوان با بوس سخن را می شنیدند و زنی که در آنجا  
 زبانی داد خانم سگ کوچک را بود نیز نشاند و چهار نفر نوکر بر پا ایستاده  
 خانم از شنیدن صدای نوکر که گفت آقا در آنجا در هنر را در آنجا در دلدان



خوف صحیح گشته مهر کرده اند بر داشته و مسلم بن نجف کرده گفت لولا انما  
 دارم خائف نباشم من دزدیم و از شما مهرت میخواهم که باب و حسن باشم  
 و من از ترس طوفان به این فراب نپایه آورده ام خانم از وضع کفایت و هیئت مهری  
 دانست رات میگرد و خوف از دزدان گشته با مهر شغیر صحبت شدم مهری  
 دانست که این خانم از معتبر است و ما که گزیدیم از خود زنی برادر شهرم در آن  
 و خانه این خانم در است و در صحبت که از ترس طوفان به این فراب نپایه  
 آورده است آن دختر جوان که همراه دارد گزید مخصوص ادب است و در دل نام دارد  
 و خانم گفت ای من فراموشی بکنم چنانچه در آن شخص که تو در راه نماند که زدن  
 فریب است او را برادر قراد فرستاده بودم زیرا که از دزدان خائف بودم مهر با خانم  
 مشغول صحبت شدم که هر بنجام نظر کرده که هر زوجه گزید میبرد و از دیدن آن  
 صراحت در مهر در بود و هر قدر خیال میکرد زودتر خود را از خود زنی در دست زد  
 در توفه خود نمیدید که ترک مصاحبت آن خانم ماه رد و آن گزید مهر مولا بنام  
 نزدیک صبح خبرم خانم رلا طلوع دادند که هر خوب شدم و او را با دزدان

صبح نزدیک است این گفت که لاله دودا حاضر کند که لاله حاضر شد و ما که گزید  
 از مهر خودش که این مهر را با دودا همراه باشد مهر با مهرت قبول کرد و در  
 خانم نشسته ما گزید و مهر سپیدی هم نشسته و در دل بود و آنجا نشسته مهری چشم  
 از زود که بر مهر است این فریب هم رسیدند و ما که گزید از مهر خودش که که  
 هر روز بخانه او آمد دیدن از او بگذرد و مهری است در خانه ما که گزید و  
 کرده و رفت برادر تعیین منزل و از خانه ما که گزید دانست که ما که گزید زیاد دزد  
 آنکه تصور کرده بود معتبر است مهری بهتر از آنجا که نام در حبه منزل کرد  
 و در حال با زدن نشسته از پارچه ما که گزید و در دست با سر را دوخته و مهری  
 هر صحبت که فریب گفت آه دزدی را با ما که گزید بفرماید باب اندکی  
 که بشود مهر گفت ای من که تصور میکنی من هر چه پول از دودا میخواهم مصاحبت  
 خواهد کرد فریب گفت مصاحبت میکنی اما بر من تو را حاضر کرده و لذت سیر  
 دکت و تهاش تفریح شهر ما را دید و هر چه بود تو فریب ممکن نخواهد شد مهری  
 گفت من چاهم بقدرت آن خود فرج کنم و کینه بخانه ما که گزید رفت



همه سبزه و شش می پاشند و من میسوزند در میان آن جمع خود را گذاشتند تا بکنیم  
 فرنگ گفت گفت می پاشد حق نه زکارت است و اطاعت حکم نهایت محض و خلص بر ص  
 بظلم می رسد جرات بکنیم قبول ده آن با نهایت سه روز از درود نهر گذشت  
 و هر روز بیونی مارگیره میرفت شب چهارم مارگیره جهانه نفع کرده و اکثر جلا  
 دان و شراف و متمولین هم را در آتش دعوت کرده بود نهر نیز دعوت داشت  
 و بهتر نیز با سها را پوشید خود را در آتش نهر عالم و نجانه مارگیره رفت خانه را در  
 از درونش در صحرای کوزلیک به اوزغ مختلف گوشه سینه می رسد و قدر که در  
 مارگیره اندک سرفه بهمان کرده و نهر را در آتش کوه آن خمیر شمع خیره شده اکثر  
 خانه ها را محرق کرده نهر هم در آتش دعوت داشت و از زیاده در جوار که بر بوزده بود  
 شمع هر غنچه خیره شده و مارگیره در آن شب در آتش نهر کرم جوار زیاده را بخورد  
 که نهر به نظری که با مارگیره بود دل در برش می پیچید و هر قدر سحر است مارگیره را  
 خوت دیده و با در صبحتر بر آید مکنغ نیت به اوطاق دیگر رفت که نهر را در آتش  
 گذاشته بقیه و بسنگ کتا پول طله در درون نهر می ریخته نهر را در عرق طلع

بحالت آس نهر تا شش روز تا به شش روز گذشته و شروع با سخن کرد پس از نطق  
 هر چه نهر داشت باخت که یک اثری بر او باقی نماند با کمال غم و اندوه و نیز  
 تار درش و شها در اوطاق راه میرفت و با نهار آفتاب او می گشت  
 عفت شکر بر او درش ره کرده نهر فری آن اوطاق را گذاشته بطرف این  
 اش که کرده بود بگذشت و آنجا است ره کرده بود زوله رفیق راه او بود چون  
 نهر گفت داشت زوله با او کار دارد بهتر دانست از مارگیره و دروغ کرده  
 و مارگیره از او خود شکر کرد فردا در صبح نهار می هوت کند نهر و صبح  
 و پرونی رفت به کستانه در پا کزشت که زوله دست انداخته و است ره کرد  
 از عقب من با نهر را در آتش است که زوله است از نهار او در آتش تا به اوطاق  
 رسد زوله به او گفت اینجا باش تا من با یم نهر گشته و تیرت زمانه گذشت  
 زوله مراجعت کند نهر از خون پهلوس با صحنه چت میزد که زوله داشت  
 و گفت عجب خواب رفته نهر گفت زمانه طویل مرا مقرر کردی و حال بی  
 آنکه وقت مرا ضایع کنی یک بوسه از تو میبرم و او را در آتش گشته که بسا







خدش در آنگاه که این اوطاقها را بنیاد و در راه را بدینجه و سپهر است این اوطاق  
 به اوطاق خواب خانم حضرت خواست لذتی که در صدر سپردن بود و پس از  
 در راه سپردن باز کند تا خود را بدین برکت برسد و این کار را که از راه  
 دست در می یافت دست بر زده باشد و این اوطاق که در دست بر آید  
 پیش میرفت تا خود را در اعتبار تحت خواب دید دست او بر خواب خورده بود  
 گفت یقین رخسار مارگیره خواهد بود اما بنیاد خانم در این رخسار است  
 خاله است گوشه صدر طرفی کوشش که که خفته تنفر میکند دست مارگیره  
 خافت شد و دست خود را از رخسار دور کرد که ناکامه بنیاد بر خورد و آن نیز  
 بر طرف صبر و اسباب چرخ که زشته شد و نیز در آن شرف برین  
 ریخته صدای هر که بگفته و صحیح مارگیره از غیب آن صدای بگفته نهی  
 با چو چشم زیاد خیال کرد کار در گذشت در راه است اما او حاضر در آن بهار بود  
 بهر است تا در شهر راه را تصور کنند و در با مضموع و مخرج گفت ای مارگیره  
 مرا بنیاد از این صفت چون که حق تو مراد زاده کرده است مارگیره گفت نهی

این توره که در این نصف شب چون در دلت بنیاد فرود شد نهی گفت  
 از تو خودی عظیم این دیوانه و صبر از غم زده و فر به زود آنگاه که  
 تا در صفت که مراد اوطاق مجاور این اوطاق تنها کند و فرود رفت  
 حوت نزد تو آمد خود را بهر تو بنیادیم و یوم بجوانی فرود آمد که گفتی  
 مرا خواهد است مارگیره گفت اسهات که فرود آمد عفو کنیم با این خط  
 و خدمت که سر زده است در این اوطاق فرقی با نهی بنیاد است  
 که در دست گفت خانم شما در بنیاد من دل تصور کنید حال که بنیاد  
 بنیاد و با فرود غم تو سپهر بر زدن به دلت از قصر تو سپردن  
 رفته و همین شب زشته هم سپردن خواهد رفت مارگیره گفت این  
 بهر است اگر کس تو را در این وقت در قصر من دید فرود از خواص و اما  
 خواهد فرود آمد بهر است از بر این بهر است که با بدی شب در قصر  
 توقف نماند بهر حال بود نهی گفت شب را در قصر مارگیره بر زده  
 و بعد از آنکه مارگیره با روح بهر است گفت کرده و نهی گفت بنیاد زنده است



خانم لا دل برادر هم نام داشت کرده گفت عزیزم بهتر باقی است  
 چگونه خواهر خواهر که نتواند با او حرف بزند بهتر گفت خانم  
 من در این وقت خواهر خواهر ما را بگریه گفت نه چگونه در این وقت آری  
 در این وقت خواهر و بدون در پیش سرها خورده رگام بوی بد را کفوی  
 زیاد بهتر در تبر ما بگریه خواهر و این در نفر تا کسوح آفتاب پیدا  
 در صبحها در عاقبت در روز و غایت محبت است لا کفر و تیرا صبح که بهتر  
 از ما بگریه در دایر کرد خانم ازاد خواهر را که هر روز ازاد دیدن کند  
 و بهتر با شرت این خواهر را بگریه و با من خود را بگریه از خانم پود  
 رفت در دلدان برگ زود که را در که به آن اندر برای شکر نهی  
 بر خواسته بود و بهتر در دلدان دید گفت عزیزم بمن بگو چگونه خود می  
 بهتر گفت حال وقت صحبت در این وقت و با برزند بدم دفعه دیگر و در  
 در قصر در مصفا بر خواهر گفت زود که گفت از خواهر در کس که در  
 به در وقت خوب جد است و چهار ساعت دیگر خانم از خواب بیدار خوا

بهر گفت نه عزیزم که در دلدان خود دارم و با بر بوم زود که لا رسید و در  
 به روی رفته بجه خود را بجهانخانه رسیده

## ( فصل دوازدهم ) هفت مرتبه در نصف شب

اما زود که از حرف بهتر چیزی نفهمید و ندانست که چگونه در کس خود  
 و زود که نشسته که ما بگریه در دلدان با کله تویش شکر به پیرانش خانم  
 داشت که به پند از وضع رفت و گفت از چه می پند و زود که از خانم منع داد  
 داشت در وقت بظهر مانس خانم به پیرانش رفت زود که در این روز که  
 در دل از خانم خوف داشت از حضرت و عمل فرود آمدار میگوید اما بر صفت  
 مکان او در خانم با او کله مهر با لا دارد و در دلدان عزیزم خطای  
 زود که همه سر این محبت فوق آله ده ما بگریه در دلدان و ما بگریه  
 به نهایت محبت به زود که کرده و یکدلت با سر بی از به سها خود در  
 روز به زود که بخشید اما بهتر به جهانخانه رسیده و در کس که بهتر



و بقیعیر لیل ازاد خوات و خود خواهر خیره روز بفر مسلح حتی بول  
 کهنر برادر او جواد با یک کده و هنر در شهر هم خوش گذران میگردان  
 خورد قیمت کرده بود چهار قسمت بقیمت را صرف عشق بازر با مارگیره و بقیمت  
 عشق بازر با ژولک و بقیمت را صرف قمار بازر و بقیمت را برادر خوار کز  
 شتر ماه دام به این وضع بنام روز شتر عشق و مارگیره او را به نهایت  
 دست میراث هنر را چنانکه بخت در عشق بازر بنام او در قمار نشین  
 و با بدگوشه در روز بجز میزد تا وقتیکه در میان جهان مارگیره زلف  
 جوان دید که آن زن کمتر بود و از خلع زنجیر ابریطای محبت میر  
 هنر بگناه اول دل را باخته و کمتر نیز هنر او دست او را رفته  
 ما بین این دو نفر گفتند بزد پیرایش و بخت این دو نفر هر دو بکلی هر دست  
 افزون شد مارگیره از عشق جبره هنر مطلق شد آتش حسد و عنایت در کاردن  
 سینه او شده و درش و بخیال بتمام از هنر رفت یک شب که مارگیره هنر را  
 مخصوص دعوی کرده بود که شب را در قصر مارگیره بود پا بود و هنر جواب

مارگیره را اسیر زنده بود که کاغذ از کفش به او رسید و شب را ازاد و عمر خود  
 هنر سوخته جبره را بقیمت رخص داده جواب کفش داشت و بخت برود  
 خدمت تا حاضر بخوابد و با مارگیره داشت عمر بخوابم که خانم خونت  
 و حکیم بن گفته است و در روز از اوطاق خود بیرون زدم و در منزل خود بودم  
 از شب گذشته دیدم در باب اوطاق او را میزنم کمان کرد مارگیره آمده ازاد  
 احوال پرسیدند بفرمان گفت عذر با بدتر است که مارگیره در جنر شود  
 در این وقت صدر او را در سینه که میگوید ازاد در بازنم که کار از منر با تو دام  
 و هنر شست زولک است فرنگ در بازر کرده و زولک در ششم هنر گفت  
 زولک کار از منم تو چه کرده زولک گفت بدان که خانم من از دست تو بکشت  
 کاغذ مطلق شد است هنر گفت بخریف آهمنرت که تو دخالت من  
 میگوید من ازاد سرد کار بکشت زولک گفت آه من فرج بدان که زولک  
 باطن دست میدرم و زان آدمها غیتم که انکار تو را قبول کنم و درستی تو را  
 با کشتن کاغذ مطلق دام و آدمه ام که تو را سلاص کنم بدان که در این



گفته شد و خدمه باب هدایت تو آمدم گوید من هرگز گفت چطور پس ملا  
 درت اطلاع چه بود که گفت امر از کاغذ انگش برای تو آمده و در  
 در این شب در خانه خود دعوت کرده است من هرگز گفت ای چه خبر نیست  
 تو که گفت حاش در این وقت لازم نیست آن کاغذ را بگیرد زشته  
 دین منم در جواب تو در این شکر که آن زشته را آورد بگیرد بپزد  
 و بگیرد چنان تیفه شربت که تو بتوانی تصور کنی و این را بیا که زشت  
 حسد و غیرت برابر هدایت از باب ما چیرد و اگر شب به آن مکان تمام  
 بگذرد هدایت خواهد شد زنده نزدی من هرگز گفت زنده منم شرم نیست  
 تا به آن مکانی خواهم رفت در حقیقت خود را خواهم داشت تو که آنس که  
 گفت جوانی من تو که گفتش را در شب نخواهد دید داد منظر تو نیست پس  
 رهن در مملکت چه بفرود آورد من هرگز گفت بهر حال از دست تو منم تمام حال  
 قدر صحبت حال بدایم تو که گفت منم وقت فراز و تیرم ما بگیرد  
 منم سوء ظن من هرگز گفت این فرزند منظر غوثی که باب

سوء ظن من هرگز گفت و بهر زبانی بود تو که در دضر کرد که دوستی با او در ادعای  
 حوت بر برده و بهر تو که بخود است من هرگز را در ادعای کرد و بهر زبانی تو که  
 فرنگ گفت از زنی و مردی این من هرگز گفتیم که آثار صدق از لجه بود  
 ظاهر بود من هرگز گفت بر خیز طلب صاحب جهانخانه را برده در باب با  
 مرا به بند اسب را از منم کرده حاضر باش منم گوش همشوی که در وقت  
 بیستم بخبر رسیدن باید نه هم را که زشته منم فرنگ گفت عین  
 که ما در این سفر باید همیشه نصف شب حرکت کنیم من هرگز گفت فضل  
 بر وقت هر چه گفته ام اطاعت کن و زود باش فرنگ برابر ایام فرزند  
 آثار خود روانه شد و من هرگز بخت طایفه بر کمر زده و شمشیر خود را حاکم کرده  
 از دهانخانه برابر خانه گفتن روانه شد نزدیک خانه گفتن شخصی غده فرود آمد  
 که چراغ دولت داشت نزدیک او آمد و سوال کرد که تا میسر من هرگز  
 من هرگز جواب گفت که در نهن گفت از تقاضای پائین که شما را به نزد  
 گفتن بر من هرگز گفت در باب خانه او این است در وقت





نوار از در که چک خانه در غیر کنه منبری گفت خج خوب بودیم نقش جواته  
 بهتر از قهای اورده اند و از خیابانی در خر کوه با یک شده بهتر طبع  
 از کمر کش و چغاق طب پنجه دار با کشید هر دست یک پنجه دار که مهبای  
 دفع بود چتر قمر که رفته دو نفر بود که مهبای در کوه است و بعد با شیرهای رفته  
 بهتر جمله کرده که بهتر بکلفه با دو طب پنجه آن دو نفر از پا در آورد  
 و مهبای که طب پنجه دار خاله که هر دو طب پنجه مصلحت کرده و قدر شتر از زبان  
 کشید و نقش جواته است که از شتر برفت قاقب که نقش چادر از شتر  
 فرا کرد و بهتر ادا قاقب بود بعد از که شتر از در که دویم نقش از نظر منبر کا  
 پنهانی ش و بهتر برای مهبای که مراد است که در حجه داشت که افسر خود در  
 مهبای که بر سر زرا که از زمین و اهرم داشت اما چون راه کوه دار  
 خوب بلد نبود راه را لم کرده و بعد از رحمت زیاد خود را به مهبای که در منبر  
 این قدر توقف کرد که طب پنجه دار بر آورده و تفنگ خود را برداشته با خرنک

بر روی تیزت نشسته بودیم و چهار نفر از شهر هم بیرون رفتند و رفتند  
 گویا بر سر معتقد شده که از هر شهر نصف شب بیرون بودیم حال در راه  
 که در راه بودیم و بعد از اطمینان خیال داریم بودیم بهتر گفت خیال داریم از راه  
 اطمینان خارج شدیم و بفرستادیم زود که از تیر و درام بولین را در دستان به علم  
 خرنک گفت عجب است که با من شترت این خرنکها را که رخسار نمود بولین را  
 فراموش کرده بهتر گفت یقین بدان تا ز تمام بولین را فراموش نخواهم کرد  
 و جانم را فراموش نکنم این خرنکها هر قدر خوبتر باشند شتر از خرنکها دردمندتر است  
 من توانسته بکنم اما جان و تنم از بولین است خرنک گفت خرنکها را که این است

### فصل سیزدهم

منبر و خرنک راه پارس را در پیش گرفته لذایط خارج شده اوکی برود  
 دیوانی رفته چهره در لاقفت که در و از آنجا پارس رفته عصر بود  
 که پارس رسیدند هر دو از شتر همه عظمت پارس و محرمات شتر خرنک





آقا ملا محمد کزن حالت مردم این شهر با سایر شهرها که این ایام تفاوت دارد  
 و در خطه کینه زنهار با مردان محوی و پیکانه سبکونه شاد و سر خوش در حرکت  
 می باشد لذت آن شهر که ما اولد شایم بحال که در بط شهر رسیدیم در سه مکان  
 فر ملا خطه کدم که برادر امر فرقه جمعیت کتب ششم و اینر حالت از این شهر  
 در کج کاور مردم پارلیت ملا خطه کینه در بدی جنب شد و سر در شایم شمرکت  
 که بنابر این شهر برادر عشر و عشرت شمر شهرت کت برت بجای کلیات  
 فیروزه بهتر آن است یک جهانخانه خوب پیرد کتم بهر در سزای جتسر در خان  
 شه را متن جهانخانه بسیار خوبه اشباب گردند و شهر در دهان لب به شایم  
 رفته روزگار را برادر شمر گاه ای عموس و بازار در رفته لب دارد بهات خانه  
 میرفتد بهر از سه شبانه روز توقف که از کرد شمر و هاشای قهوه خانه و هاشای  
 سهرت و پارک و خانه شمرند اینر کتجات خانه رفته و نصف شب به شایم  
 که شمرک حالت در در شمر فرنگ رودیم که مخوفی نشسته باعث خونی در  
 از در سوال کرد فرنگ کت چه بوییم که در در نیز کدر خواهیم کرد

بشهر کت آقا لابد باید فرج باعث خونی در در بدیم فرنگ کت و قتی  
 که در جهانخانه بیرون شمر منتم نزدیک غروب بودش رفتم عمارت کجا  
 دیدیم که آنجا در (پایله رودیالی) مکتف شد من لذت های آن عمارت تحیر شمر  
 جوانی محبت را دیدیم که با سایر بسیار مع نزدیک فرج آمدن در در سوال کرد  
 راه یک خیابان را که در هم آن خیابان را فراموش کرده ام فرج از آن فراموش  
 خدمتیم و کتتم من غرب این شهر می شمر شهرت کت تو هم چون من دانم در با  
 از در محوت در در صحبت می کرد فرج و جمود او در شمر شمرده و با او به کوش رفتم  
 آنر در محوت کرد که یک پایله چای با هم در قهوه خانه صرف کنیم من نیز  
 قبول کردم و با او در در شمریم در راه با فرج از هر در صحبت داشت و از بار  
 سوال کرد آقا تو میرانه که فرج بازی کور در لب و بازی علی در پایله  
 شیخ دوست میرادم به او کتتم او در زبجو با تو کور میشدیم و فرج به لب به  
 شیخ میر درم آقا حاله که شب است شیخ ما می که بی در بازی کنیم آنر در  
 کت من کت قهوه خانه در اینر نزدیک جلد همتم که یک دستکافه بی در بسیار







که با این سخن مجرب گشته و حال هم شنیدن و فخر نجوم و نجوم و قیام باز  
 و طمع آتم بهر زشتیدن این صحبت چنان خنجر که طاعت استادن نیارده  
 و خود را بر در صحنه اندر زنده و بخندید فرنگ گفت این خنجره ای بی باب  
 سرت زین خواهر من دینار در حیب از هم بهر حرکت سیر به آورده  
 داور و صحت کرد که در فریب مردم پارس را نخطو که خولا غریب و نمود  
 و غر باره بهر زبان با شریک میکند فرنگ با خود عهد کرد که بهر از این خنجر  
 و فریب کسی را نخورد و آفتاب بخوش برای فرنگ خنجر و فراد ابا آقا می خنجر  
 که در رفت شب بهر بهر به آورده و در شهر خانی را دید نشسته که بهر نین  
 لباس آن خان را پوشید و بهر در جواهر بر و نین زده که هر کس او را میبرد  
 تصور میکرد باید ش فراده خان باشد که با این زبانه و قوت در در خنجر  
 نشسته است و دیگر در قطره و کیم بزرگ بهر زخم نشسته بود که جاسه نفر را  
 گرفته و از بیگ به بوزینه بیست داشت بهر از دینی آن خانم دل  
 از دست داد اما با بودن آنم در دست غیر است با خانم صبح بر آمد بر کرد

تا با زین خنجر گشته و بهر زنده از هم بهر و فرنگ گفت شب بهر  
 از یکی بخرج بهر و آن زن را که در شرف بهر و شرف از عاقل خنجر  
 بغریک نمف و گفت لاکه کرد بهر و صحت باشد این زن لا اقلب کن  
 به بین خانه او در کجاست فرنگ اعلم کرده و بهر شرف او در صحنه  
 نشسته تا فرنگ مسافرت نمف از فرنگ بر سه خانه او در دست فرنگ گفت  
 خانه او در دستم که بهر است اسم و رسم و کتب او در دستم ام بهر گفت  
 شیخ خوب کجا بدینم آنم زده با او بود که بود فرنگ گفت کیف صراف معتبر  
 و اما این خانم از باز میوان شهور است و در تمام پارس صراف است  
 از بانه چنانکه در شهر شهر است و حال خنجر نفر از کت و باره  
 و مار که را خنجر کرده است بهر زده نفر و کفیر را در کت نمف صراف  
 پارس را تا حال بخاک بیست زده که این صراف کیم بزرگ است شهر است  
 و این هم غریب در کت خواهد خنجر نفر را در آنکس را در صحنه کرده  
 زده نفر از مردم فرانسه که صاحب مهن بوده مظهر این زن نشسته اند



ایزیت حالت این خانم دلان هم از برای هر دو سره برادر او پیرانوه حکایت  
 آقا آه فرخ خان درم شام صرف نظر از این زن باید بکند چون مایه تقصیر  
 استقامت این خانم نیست در این خانم با این نسبت که عاقبتی باشد بوی میوه او پس  
 در حرف بهتر نماند که گفت ستم بقدر خود متحمل درم فرزند گفت آه آری  
 آقا اسد ز پرت ز نسبت و این نسبت لذت است اگر این جورم چنانکه از آن خانم  
 خواهد کرد بهتر گفت فضل بر طرف من نیز درم با چنین خانم در با که خصلت  
 هم کس را خوب میراند و طاقت کنم و خواهد دید که بزود سر او عاقبت و شیفه من  
 خواهد شد فرزند فریاد برآورد گفت آه چرا بقدر از سخنان زهر سید  
 باز نمی آید مگر نسبت عاقبتی بود و بدون پس زله جوانی را برادر حسن است  
 بخواب اگر اینطور باشد جوانی ماه رد در پانز کمر از حشران دل و با  
 نچسته بجا نماند در بان این هم در تن خانم را برادر فرزند عیبت بود  
 یک دفعه هم برادر خوش خلق جوان با او فرستد پس فر عرض مکتم بگفت  
 از چنین شام صحن گذردن یافتن کمی دیدن عفت است بهتر گفت صحیح

خواهر دید در حال کاغذی بنام نوشته اظهار عین خود کرده و از خانم دیده  
 عاقبت خویش فرزند صبح نوشته نه از آن خانم رسیده و فریاد کرد  
 گفته برادر نه می آید نه می آید آن نوشته را کرده و بوی مطر ادا حق را  
 مطر کرد نه می گفت دید که این خانم سرد است دست و شروع  
 بگفت که کرده که آنگاه نوشته بود از این شام سر او خواهم شد فرزندها را  
 در منزل فر صرف نماید بهر شیخ ممنون خواهم کرد و از فرزند سوال کرد  
 که نوشته مرا چگونه رسیده و خانم چگونه دید فرزند گفت پاکت بود  
 بر بان عالم که دیشب بر سطح درون یک اثری به او رسد خانم را در نوشته  
 و با هم شتابم خانم بهر از مطاله نوشته در از در بان پرسید حاجی این  
 نوشته را می شناسد در بان گفت ابد او در نه میام خانم نموانی کرد این را  
 چه کسی بود در بان گفت در آن آه خانم گفت مرا بجزور میراند از  
 پرسید آه ای دلگیت من بهادر شرح عالم و خانم تفصیل حال کرده بهر حاجی  
 استماع می کرد تا آنکه گفت این هر کس فرامبر آمانت است با شرف و سرت برآورد



دقم برداشته جواب داده است هنر آن روز که بر دستش کرده است  
 بجان که قرار کردنی شد بدو آتش رفت در هر مرتبه که بدو  
 شد هر که هنر را آن طبع محبت است اما خیال کرد اگر اول بار  
 بیازد فردا دیدن خانم خوشتر برای او تر نیست باز خیال کرد که لیره  
 خواهم باخت و اگر زیاد تر بودم آن پولها را که میگویم اگر با ختم همین  
 لیره کافی است دشمنان در دقیقه بخانه لیره برده بود دشمنان  
 ببردند دست منقطع گوی برده حساب کرد دید بخانه هزار فرانک نقد  
 برده است دست از قمار برداشته و بطرف منزل رفته از ذوق برود  
 این است و مخبر رسیدن به خانه بفرست گفت من خیال دارم برت  
 زغالی در پادشاه امت کنم و با مردمانی بزرگ صحبت تمام دلالت  
 که با سوار خوب است و جواهرات داشته باشم فردا صبح خواب دیدم  
 خوابی حاضر کرده و چند دست لباس اعلا فرستادم بهم و یکم هم رقص را  
 من حاضر کنز زبانه است و مودت بجای هر علم را اولاد و تیراندازی و...

آموخته من با بد علمها طرف با موزن و کتیف خود را در پاریس برانم که با طرف  
 و خانها و خوشتر چگونه رفتانیم فردا صبح رفتن هر چه آقا در فرست  
 داده بود بهر آورده و هنر را یکت قمر از نظر که میباید با خانم بخواند  
 از پنجاه هزار فرانک پست و پنجاه فرانک در خرج کرده بود فرست کرد  
 اما این نوع خرج کردن بزرگی نیست که کرده اند داشته باشم هنر گفت  
 عیب ندارد اگر پول تمام شتر راه قارخانه را بدهتم و من بقیه دارم که شش  
 با لاکش و خواهم بود بهر بفرست گفت کاکله بسیار در برادر او کرده  
 حاضر نموده و کلام از پنجاه خانم رفته و در خانه شش و خانم اولاد بماند پیرا  
 کرده هنر از با حب جلال آنکه بهر است شش و با خانم گفت صحبت شتر  
 اما از آن مجلس اول هنر از حدت خانم متعجب شد و هر قدر میخواست  
 با او صحبتها در دستة مخصوص کند خانم اما او اشع میگوید و هنر گفت  
 تا حال سرگامش با خانها نیکه افشان همه از پنجاه و شتراف بفرست که کلین  
 هنر را میگوید در تحقیق جفا خود را به هنر تقدیم کرده بودند اما این خانم



خود را میفرودند و از بر قیمت دندان کوه میکنند معلوم است اینم وضع نظر  
 هنر خوش نیاس درین سوال جواب کثیر دردمش دگفت خانم کس  
 دشوار میخورد به پند خانم گفت من تا سپرده بودم ام در برابر بعضی هنر نخواهم  
 کثیر رفت و آس دگفت که این هنر تا شمارا نپندم حال است بود خانم  
 بهتر گفت این خطا مس است و بضر فرمایشات ویرز به اوداده ام حال  
 آس است در باب باها سوال کند اذن میبیر بقول دقته ادراد میگرد  
 غایم هنر گفت بسیار خوب خانم برخاسته دادند هنر از آن ادعای  
 به ادعای دیگر رفت و از پشت شیشه نگاه میکرد بر آن هنر و داد در جمع  
 یا خانم دروغ گفته اما دیدی بخاطر خانم کثیر صاحب غضب در دست  
 بدون آنکه بخانم اعلیٰ بنده با در ترش در صحنه نشسته و خانم از آن  
 صاحب غضب سخن مکتوب دگفت فریاد عزیزم تو تر است اینجا نیاس  
 من کمان میگویم امروز اینجا بای صاحب غضب گفت من تر است در دست اینجا  
 نیاس هم در سفر مختصر رفته بودم و حال که تمام تو در در بدر فرستاده

داد چهار میگویند اینجا است آدر از فر صراف حکم زرک بود با در کرده  
 در جهت میگویم اما فر در در خوب منیم آیا کم تو داده دم باعث شهرت  
 تو شد کم خنخ خوب بعد از این میروم با تو چه معامله کنیم کار منم که کسی  
 قدرت نرشته باشم بخانه تو قدم بگذرد و تو در مانع خواهی شد که بر این بول برود  
 کمی داد آغوش بگیر و لذت جهان امروز تو شروع خواهم کرد اینم رفته  
 در خوابت در دوطا قها بنا بر شخص را که داشت که جهان خانم سپرد  
 و به من دیدم که میرسد با پا و از آن میکند که زیر آن را به پند تا به اوقات  
 که هنر در آن بودی و هنر را از پشت شیشه دیدی در حال در بار  
 و فرصت خیال کردن بهتر نداد سیاحت بصورت اوزده دگفت بچ  
 تو باید سیاحت بجز که بخانه مسوومه مردم نیای که هنر دست بشیر برده و خانم خود  
 میان انداخته آن دو نفر را از جلف مانع شد هنر گفت میبویم از آن  
 کرده سیاحت بصورت من زور دفع لابد باید تمام اینم امانت را کشم  
 اگر راست میگوید و از صحبت بهره دار امروز در منزل بیا که در آنجا بود

شهرت



گردش کنیم و کلمات و بریت که اسم خود و نمه نمیشد در آن بود به آن صاحب  
 منصب علم صاحب منصب گرفته و گفت تو باید بمنزله از فرج باشی که بهای نسج  
 قناعت داشته باشی اما حاله که میر دلاری بمیر منم بخوشی تو هم منم  
 و البته تو را خواهم گفت در به تهنه گفت سخن خوب به پنجم آقا که چو می  
 خوشتر جو سپر پنجم دارد که چون منزل را بجنب میخوابد مهرش در برعش کرده  
 و بدون آنکه بخاتم صاحبخانه نگاه کرده و در رخ بوی از آن خانه بیرون رفت  
 در راه منزل را گرفت در خانه که نخو من میگوید و میگفت لذا اول این سفر را  
 هم وقت کار ما را نگردد پیش آید و از این جهت است که نصیحت مردم را در آن  
 نرادم و بقیه را رستادم و در آن بجز نترسم ای در هر بابی اگر بدانی برانگار  
 تو چه میکنی و چگونه باشی باز زنهای دقا مشغول شد چگونه با سخن  
 ریز فراموش میآورد البته مهر خود را در سخن خواهر کرد اما این دفعه اول است  
 این صاحب منصب به راضی زنی ما هم فرزند زاید پس بیرون میروم حال که  
 ترانتم و بلین را به پنجم آقا پیش مردم بانم مهرش با سخن این سفر نهاد

ملفوظ

میگفت و حالات کرده خود را در آنم میراد تا بهمان خانه رسید و در آنجا  
 اظهار صاحب منصب را داشت و کلامی که در آن سخن نموده عصر بود صاحب منصب  
 با دو نفرش هر آسم و ولد شد مهرش گفت من کسر را در این سفر نرادم این  
 ش هر ما لذت دار فرج باشی اگر چه هرگز آنها را ندیده ام اما از سیاهی آنها  
 پیرایه که در آن صورت داده گمان میآید در آن آنها را بقول مردم فرزندان  
 چهار نفر کبابی نشسته بجنبش و شن رفتند در مکانی خوت از کبابی  
 بزرگ آمد و تو را بجنب با شمشیر مهرش و انصاف صاحب با سها را از آن  
 بیرون آورده و یکس پرین و یک جزده متعبر هم است ده در آن  
 دو نفرش هر حکم حمله دادند و این دو نفر مشغول شدند صاحب منصب در آن  
 شمشیر بازر به مهرش تقوی داشت اما مهرش از صاحب منصب شجاع تر بود  
 و مرکب را بجز نترسید بهر از صلوات چند صاحب منصب که حرف زد  
 پرورد در تغییرش و جمله سخن برای مهرش کرده که مهرش بشمیر خود  
 شمشیر آورد رد کرده و چنان شمشیر بسینه آن صاحب منصب زد که ترک



شمیر لذت لایه بدن آید و تا هنر شمیر از ذرات خصم کشید صاحب  
 از با در فایده و جان ما هنر معطر شده و فری با کله نشسته در راه  
 چهارخانه را اثر گرفت غروب آفتاب بهمان خانه رسید و پله نهایت  
 پریشانی حواس و مضطرب بود هر لحظه کمان میکرد آنجا هر مریض زنده شده  
 او را آفتاب میکند بهمان خانه رسید فرنگ آتار خود را موش مضطرب  
 دید حیرت کوز باعث را رسید هنر تفسیر را کنت و از کارهای خود  
 او را ز غایت کرد گفت او فریضت هر دو معلم را گوش داده بودم  
 این جمله را را بنمیدیم آیا ممکن است هیچ مسزاده مرتب اینرا فاعل شود  
 این صاحب مضطرب پیاره که فرنگش ام ابر او را در زشتانم بلار یک زن  
 به عمر که لایک است تربت چرا باید فریضت را بفرست بر من فرنگ  
 که آتار خود را مضطرب دید او را دل دادر همی داد و هنر بفرنگ  
 گفت از با پس بخت بپردن بنمیدیم اما فریضت صاحب آفتاب  
 باید حرکت کنیم فرنگ گفت بلار با خواهیم رفت هنر گفت زلاله

لازم ددر کهنر من اثر کرده و پسر دیدن آتار دوم کرد در دم کهنر  
 فراموش خواهیم رفت فرنگ گفت خوب خند کرده و هیچ کجا فراموش در عالم  
 بهتر از معطر الراس او بخوابد

### (فصل چهارم در دم)

عادت عین نظر

چنانکه هنر گفته بود صبح طلوع آفتاب اینم در مغرب فرزند پس  
 پسر دن رفتند و از راه سترابریک عزم قصر کهنر فراموش بودند  
 در راه هنر زیاده از حد طول و معزونی بود برعکس فرنگ که هر دو  
 بود و هنر نترست از بی حمت میگرد و کیفیت شخص در خانه خود باید زنده  
 کند و اینم با الهام از روزهای را دیدن شایه زحمت من در فرنگ  
 و فرنگ او را نصرت میگرد از خاک فرانس خارج شده نه با ک آفتاب  
 رسید و به نزدیک شهر سترابریک حضرت با صفا کهنر بود که هنر  
 داد شهر سترابریک میشد به آن حضرت که رسید پاره شده و حمله کرد



عصرت فرزند کوفت بهتر آن است که آب را برداشته شهر بردی <sup>ن</sup> <sup>ن</sup>  
 مهان خانه منزل کج منم بهر از یک عت رحمت از خاطر تو خواهم  
 و تا شهر در نیت بهتر آن است من باین این راه را طریقی فرست  
 اب را برداشته عازم شهر شد و منبر در آن سخنرانی مانده خواهد  
 در انبوه در سخنان انداخته و گویا بهر عت عظیم کرده با سخن دانده  
 و شبانه از کارهای گشته طریقی بود در خواب در دیده و قدر که بهر است  
 اقیاب قریب بغروب رسیده بهتر بر خواسته در بهر حرکت کرد  
 هنوز چشمه قهر ز قهر بود که صهار آرد می شنید ایستاد گوش فراداشت  
 دانست که در نظر می شنید و بهر از نزدیک بسته و یک ازان در نظر  
 گفت در عین داری که از این راه می آید گفت در عین درم  
 غروب آفتاب از این خیابانی خواهد گذشت آن صهار اول گفت  
 پس بهتر آن است که این مکان را گلشن قرار بهم و قدر که آن  
 معبر آن در سخت شده بر ط من در تو کلامه در راه حرف بر کلیم

و اینج نرذکی راه یقین تر ماست نخواهد کرد اما من احوط باید کنم  
 و بهر از آن دن او بیشتر راه به قلب او فرود کنم با دازنم با نه شهر در  
 اینج در نظر شری بر این سخن ای گلشن کرده اند سهر شد که حال می تواند  
 کجیف باین راه از چنگ در نظر شری که کثر را که به هر دست به طریقی  
 برده دید هر دو طب پنجه بر و حاضر در کمر او در شجه و شمر را نیز حیا در رود  
 در آنوقت صدارت می شنید که از طرف ستر است میان آن  
 در نظر لفظها را در دست گرفته آن مودد هر حرف کوله می خوردش کند  
 بهتر آن مودد دید که در چنین اوقات حاجت یلج و سخن چهار سگ  
 تقریباً رسیده خالی از هر گونه خیال می آید و آن در نظر لفظها را بطرف  
 آن مودد کشید و قرارداد رفته بفرمود که بهتر فریادی به آن در نظر  
 و یک از آنها را هر حرف کوله طب پنجه کرده دیگر لفظ را بر زمین انداخته  
 و فرود کرد بهتر طب پنجه دیگر بر او انداخته که اما تیر او سخن در نفس  
 معور در میان سخن انداخته از نظر بهتر پنهانی شد و بهتر نزد آن مودد



و شخص از اب بر آید و بشکند از شهر کرده گفت جان مرا تو زدی  
 کرده شهرت من خست بر تو زده ام و این کار که فرمودم هر شخص بیای  
 میگرد و شخص از شهر برسد چگونه آنها و باید بهتر شهرت است بهایم  
 با ذرات فرستاده ام در شهر که منتهی که هر آن کرد گفت از من که من  
 با تو هر که بخوانم تو هم چگونه از لطیف با این میروم و کار لذت دارم  
 اما کلاه بکنند تو در این تاریک شب تنها بودی بهتر آن است ترک  
 فرار از من و فرج به یورتمه و چهار نفر تو را بهر رسد خود مودت میکنند  
 بهتر هر قدر خواست این صحبت را قبول کنه آنی کار در صدد کرد  
 تا آخر شهر را ضرر شد و تبرک آنی کار بر آید راه ستر برگ را  
 در پیش گرفت در میان راه شهر از آن شخص برسد این دو ستمها را تو که  
 و بر او چه قصه جان تو را داشت شخص گفت هیچ نمیدانم و دشمن بر او  
 قصه میکند نمیدانم این دو نفر که بوده و چه مقصد در داشتند و من جلد  
 کار لذت با این لایم مکان میکنم چیزی از و قدر در فرزند آن است نمیکند

و برود سر صحبت غایب هیچ میرودم دور عکاسات کنم چگونه رهبر منت کرد  
 اتم و جان مرا تو بجات هم و در وقت نزدیک شهر رسیده بود  
 و شخص گفت آری شما در این شهر تا چه وقت رسید و فرمودم در شهر  
 با هم که در صحبت شما را عکاسات کنم یا نه شهرت گفت در این شهر وقت  
 ندارم اما اگر گفتات فرموده بخانه فری که قصه کلان فراموشی با تو  
 کرده و در آنجا از دم فرج که شهر دو فرزند است سوال کنید مرد جوان  
 یافت که لذت بهی در آنجا لذت خواهد کرد شخص فریاد بر آورد  
 گفت شاه شهر و هر کس فراموشی میاید شهرت گفت اگر آنا چنان  
 میخواهد که تا با پدر فرج آشنای داشته باشد شخص گفت راست گفته دارم  
 اما اسم شما عس شخص تمام را در پایا فرود کرده و دیگر حرفی گفت  
 به نزدیک جهانی خانه رسید و شخص شهر را در شرح کرد که مر صحبت نمود  
 شهرت بمنزل که فریاد با او صحبت کرده بود و از شنیدن و از صدای  
 شخص ناخن رفت و کلید بود در این یک عین صحبت صحبت آن شخص



چون صحبت برادر میبرد و بی اندازه متکلف شود که چو درم بود مکان  
در دستمال نکرده بفرستد حال خود را ببلای زین کجاست کرد  
و فرستد از این کار آنگاه سخن بگویند

### (فصل پانزدهم)

ملاقات

هنرمند بفرزدها حجت پارس که مخزون و معتقد بود میخای میگرد پندار  
صداقت و صفت خود و از کرده پشیمان بگوید و ما خود خیال کرده  
مستقیم شد که بهر از ملاقات هر چه در در صحبت کند از در امر بپرسد  
کند و انبیا بفرزادین در یک گفت چندان مفر تا قصر  
فراسر نرویم آیا امروز حرکت میکنید هنرمند گفت نه چون سهوا  
خسته اند بامر رفع خستگی است و در این شهر توقف خواهیم کرد  
فرود در هنرمند از همه نماند هر دو زفت عصر برابر گذشت بفرزاد  
همه نماند که هنرمند منزل داشت در اول شهر واقع شد بود و هنرمند بفرزاد

کیعت در شب گذشته بود که بطرف همه خانه و منزل خود در حجت  
کرد نزدیک مهران خانه در کجای خانه فریاد شنید زنی در شنید  
بطرف آن فریاد شده نزدیک که رسید دید سر بازر مست دست چرخ  
گرفته و میخواست در در بزر ببلای منزل خود ببرد اما از شترت نترسید  
و هر لحظه بطرف تمام شد و حالت ایستادنی ندارد هنرمند بطرف  
آن سر باز رفته و بداد گفت چه کار با این دختر در سر باز گفت  
ترجمه وضع دارد هنرمند گفت بنی آن سر باز زده که از پادشاه  
رو بطرف دختر کرده رسید منزل تو کی است آن دختر صدراعظمی  
شد حجت گفت هنرمند که هنرمند نیز صدراعظمی شد حجت  
دقت آمد ببلای عزیزم این آنکه که فریاد آمد از باران آتش  
کرده ام و بهر این در نفرین است مانند شتر آنکه از وجه و شترت میگذرد  
گفتم میبندد آخر دختر گفت آنگاه فریاد آمد که مرا فراموش کردی  
اما خوب بموقع بفریاد فر رسید و هم از دست این سر باز است



دختر حسامه کردی بهتر گفت آه بولین تو دوستی قریب را کفایت فرزند  
 کرده و مراد آن خطب مکنیز و حال آنکه تدریجاً به فرزندش می گفتی  
 بولین گفت چونکه در آن وقت من در آن چنان می دانستم که از تمام دل  
 مراد است میرادر اما حاله در آنم مراد است میرادر و مگر تو گفتی که مراد  
 دولت میرادر اگر مراد است میرادر که به در همه دستجو من بگوی بهتر گفت  
 و خیر تو ظلم و غیبت گفت بجز در حال آنکه این جمله را می پدید فرزند تو  
 بکنم که وقت خارج شدن از خانه قریب ابراهیم را طرد کردی  
 بدادم ولایت رفتی و فرزند تمام اردو را برادر تو کردی که در دنیا بود  
 که بخت با فرزند یارشم و تو را در شب یا نتم بهر از آنکس که در صحبت  
 از غم و عاشق و محبت چه اندازه طریقی میانم آسم بولین گفت  
 فرزند با بد زود بخانه بروم چونکه خانم نا خوش است و عجزه خدمت نکند  
 شبانه روز دقیقه بخواند در ترک کند لاجرم این شب فرزند  
 تمام بلور خردی در برابر خانم و بهر است هر باز این شب بودم و این

در سیر محراب خوش بختی فرشته و تو بفریاد فریاد می رسد هر چه در خدمت  
 پادشاه از فرزند محترم سفر از چندان طول نخواهد کشید بهتر گفت  
 خانه نشانی است و که در آن است بولین گفت خانه ما اینجا نزدیک  
 دروازه است بهتر گفت من با تو بخانه است می آم بولین گفت شب  
 من صحبت نکرده بهتر آن است فرزند پانزده که وقت زیاد بر بلور  
 داشته باشم و مادام که رشتن را هم عیدت در احوال بر سر من  
 بهتر قبول کرده و بولین را بدی نه در سر من خود به مهمان خانه  
 مراد است که در چنان شاد بودی که با دراز می نشینی خست پر و قصر فرزند  
 کفایت فرزند کرده در میان بولین صحبت پر و در طریقی از لورح صمیرا  
 محو نمود فرزند که آنرا خود را بچه اندازه شادمان دید نزدیک آیم  
 و بهتر با ذوق در وقت تقصیر عکاسات خود را بولین برای فرزند  
 گفته فرزند نیز سر در شام گفت بولین به این نزدیک بوده  
 و ما دور دنیا می کشیم شب را بهتر از سمرقند نخواهیم دید تازه



هو اردشیر شد بد که هنر زینچرخه عارت بولین راه میرفت و چرخه  
 کلاه میگرد هر اسرودد باران میاید بولین نیز انشب را بخوابد  
 دقت از طلوع آفتاب بخیره را باز کرده هنر را دید که زینچرخه در  
 گفت هنر عزیزم اینز گفته که به این زدن آسمان هنر گفت که در  
 میگرد انشب را من بخواب بدم بولین گفت منم نخواهم چنانچه  
 مینرس و بولین خوابت بخیره را به بندد هنر گفت حال دستر که می  
 مراد است نیرادر اگر مراد است میراثش در در بر فرم باز میگرد  
 بولین گفت اگر تو حاله داخل اد طاق فرم بشیر خانم که بهار شد  
 لکان میکند را در لانی بده و دلد باید صبر تا خانم بهار شود  
 هنر گفت آینه خواهر مراد سر تا تف کن بولین گفت خراب حکیم  
 پس صبر کن تا در در بر آید بشیم و قدر نزدیک ه آسمان در بار کرد  
 هنر در حضور شد و بولین را دید که با پراهن خواب بگردن آسمان  
 در صورت او پریشانی نشد و اطراف کمر گاه در در فرود گرفته

پانزده ماه بود که هنر بولین را نهوه بود حال که اردشیر هر که دید  
 خوشش او بهرجات بهتر از سابق تر شد و صبح میاید بخوابد از اول  
 دید و سر تقیرم که کندارد بولین هنر را به اد طاقی دلد کرده خود  
 بجهه با سر بر شیه او را به اد طاق خود برد و در لانی اینز نفر عاقبت  
 بصیبت نشد هنر تفصیر من فرست خود را میگفت و از بولین  
 سؤال میگرد که در این مرتبه چه میگرد بولین نیز صلاحت خود را  
 با سر هنر بیان میگرد آقا هنر هر قدر میخواست از در صبر و نسب  
 بولین جو یا شو جنت میگرد تا صدارت ملک مالک رشت نشیند  
 بولین گفت تو در لانی باش تا فرزند نزد خانم بریم و خود به خواست  
 رفت بعد از نیم ساعت آمد و گفت بر خیز که خانم منتظر آید  
 آت هنر نزد خانم رفته مالک رشت از دیدن هنر به نهایت  
 انجا رسترت کرده و آن روز سه نفر به سر خودند و تا عمر شب  
 هنر در آنجا بود اگر در آن روز تمام نعمت های دنیا را به هنر میدادند



که بک س عی آرزو بس دله نایه یقین قبول میگرد غروب که خانم  
 و بلین او دودع کرد خانم ازله خوداشتر کرد که هر روز نهاده با هم صرف  
 نایه هنر زدن بلین خوداشتر س زدن و آلوده خوانه کرد بلین شویا  
 ملاک رشر بهنر کفت نه ممنون زایتم زیرا که سرت آت صهر س ز  
 و آرزو بلین را نینده بدم بهنر شب را بهمان خانه رفته در روز اول  
 طسوع آق ب بنانه مادام رشر حاضر شد رفته رفته محبت عشق  
 بهنر و بلین زیاده تا بخرامه یک عی غیر آتند و در زایم باشند  
 و هر وقت بهنر رفتن آینه را یک عی بتوی تا نایه محبت بلین  
 با اضطراب و توتیش از پشت پنجره در نش و دراه دردی می پاشد  
 خانم نیز بهنر از زیاد دولت بهراث دادله هر خطاب می کرد  
 و این خانم عی المذبح شلعه آما بهنر در خدمت گذار در آوردن  
 طب رسترد فرو گذار می کرد یکی از این مقررته کشت و بهنر کجا  
 جلف خود سر قمار باز و جنبه باز و جنبه جو جوانه معول شده که تمام

حالات و جسد و زدیله را ترک کرده و عی بلین اوردند تمام  
 عیوب مبرار کرده چنانکه یقین اگر مرگ آت و او یک روز اوردیده  
 و می شرت می کرد می گفت این بهنر آن نیست که در دلم بس قوت  
 فرستد بود میزد که بهنر بهراث بلین آه عجزه خدمت کار که در  
 باز کرد بهنر دیگر می کند و زدیله بهنر بگویی افزوده و کفت  
 ملاک رشر در حالت نزع اش و دهان زایم امر در زشتی  
 بهنر مضطربانه به بد طاق مریضه در خدمت بلین اوردید که در بان  
 مریضه نشسته و تمام صورت او غرق زردی است چشمش آما ملاک رشر  
 که بهنر را دید متعجب کرده و او را زار زار کرد آما بر حمت می دانست  
 حرف بزید و بهنر کفت الان سه عی است با کمال بی صبری  
 نظر تو بودم تیرسیم که تیر زدیله من تو همیرم و وصیت با من فرج تر  
 ناکفته بانه آما خوب بموقع که هر جوان فرزند این که من با حال  
 صبر و لب بلین را بر نغمه دم و توفیر حال اورد تیر حال که در



خودش هم گفته است بر آن است که پدرش میرزا دارد ما حالت دارد  
 بکسر بگویم اینقدر بدان که پدر بولین از اینجا است اگر چه حالت او  
 بنظر غریب نماید و پدر با همه می نازد اکثر اوقات در حضر خورد  
 ترک کرده بفر میرود اینهم راز است که در دل اد است و منم نبردیم  
 اما اینقدر میرانم هر بولین از اینجا در همه اعیان است و بشی عشق دوست  
 و سخنی است و مردان ما نماند و بولین هم در تمام صفات حسنه را  
 در شان این عهد برتر دارد و فر میرانم میان نه تا در نفر از محبت که نشسته  
 بشو رسیده است و تا در نفر بر این است که آید و این در ضم از فرزند  
 کرده ام و او در حقیقت چون در همه اعیان من است میخواهم در این عهد  
 آخر عمر از باب آئینه این در ضم مطلق بگویم و بدانم که شوهر و حاجی  
 چون تو دارد حال هر دو بر خیزد یکدیگر را بدید و قسم بخورد که زن  
 و شوهر باشی منم در این عهد آخر عمر تو را دعا کرده و تقدیر میکنم  
 منم در بولین بر خور است دست کردن یکدیگر کرده و هم را بدیدند

و بحضور مادرم رشنر قسم خوردند که زن و شوهر باشند خانم در پیش  
 اینج حال مهر و شوهر و گفت حاله بر دستم برود زن کانه را خواهم  
 و قدر اینج دو نفر را نصیحت کرد که هر از چندین وقت قرار خانم ضعیف  
 دست منم در دست بولین را در دست گرفته و دست که در به هم حال  
 و خبر دیده فرود است بولین که دید نامادرم و مرید او مرد شروع کرد  
 کردن نموده منم نیز با بولین مشغول گریه شد و بعد از گریه رجوع  
 به حرفت ای باب بجهیز گفتن و دفن مادرم رشنر را بطوریکه نشسته  
 بجایات فراهم کرده و فردا ملازم رشنر را دفن کرده منم بر پیر زادی  
 داشت از پهلای که در پارک از قمار برده است و منم خرج آرز  
 یافته بود که بعد از چند روز که حالت بولین اندک آرام گرفته بود  
 منم از داد خلا منم که تقصیر حالت سخن را در رفت ردم درم پدرش را  
 بنا بر صیت خانم برادر او هر چه میرانم بگوید و بولین هر قدر از تقدیر است  
 برادر منم سخاوت کرد و منم برادر با منم هر بولین با پدرش را



هر قدر در دنیا کردی که اثر ندکم کرده خود توانست بگوید لاجرم حجت  
 کرده و این در قریب بود که کلین و موکب بجزو منبر بر پادشاه رفته و این  
 دانستند که در روز قیامت منبر برای (سزا بزرگ) حرکت کرده کلین  
 نیز بر (سزا بزرگ) آمد که لاله گشت ده و پانزده مجروح شد  
 در خانه نزدیک شهر توقف کرده و موکب را بر تفتیش فرستاد اما منبری  
 در دقتیکه وارد خانه کلین شد و او را مطلع داد که پادشاه را شنیده است  
 بگوید کلین شروع بگریه کرده و گفت من خیار بخت آمدم و در دنیا  
 دنیا کس را ندادم بدم تا پیرانم خانم زینت بود و فریاد میکردم در این دنیا تا  
 منبر گشت عجب پس فریاد آمدم که خرم فریاد تو را آمدم کلین بگریه افتاد  
 گفت عزیزم چگونه پسر کلین فرزند صاحب دلم دلم و موکب را دست  
 بگیرد و حشر عظیم بی پدر و مادر دلچسب و جفا زدن خود خواهد گرفت  
 عزیزم تو جوانی و بافتت نزد خود رنجی و کلین اما این خیال تو  
 هرگز بغیر نخواهد رسید منبر گشت کلین چرا اینطور سگوار و عظیم

من داد میزدان نه دانست که فرزند تو بحضور مادر من نشتر که مادر تو بود قسم خوردی  
 فرزند چگونه خدای تو قسم لاکنم بولین تو موکب من صاحب عالمی آمی  
 اگر مال فرزند و امان تو صاحب عالمی بشود آیا مراد دست نخورد است  
 بولین فرزند عظیم یک همه از تو میباشم که قبول کنی تا فرزند صاحب عالمی  
 فراهم بیادهم و میردم و قمر که تو زن من شدی و فرزند تو دست ام را گرفته  
 بحضور مردم بروم تو را دست خواهد داشت راست پدر من طبیعت  
 سب پراری داد و خشن است اما بقدر فرستاد و گذشت داد که  
 در عالم کتیر کس پسر شوشت به لادلی هم که بشود فرزند بدون لادن در  
 زن خواسته ام تنبیر شو اما و قمر که مراد تو دید کلین دارم نهایت  
 محبت را خواهد کرد و من خواهرش را تو دارم بمنز لادن به پسر بزودی  
 اباب عمده او فراهم با دلم بقدر از این مرفها گشت که کلین  
 از من فرزند منبر شروع کرد به تهنه عمده و بهر از چشم روز  
 تهنه دیمه و کار منبر از زینت قب که کلین عصر باقی نماند



دینهر فرزند فرزند برادر سپید اردن کیمیز میختر معتبر و طیب  
 فرزند دران عقده کتبه شو فرزند شهر آسمان میختر لاجسته و با او در کار  
 فرزند دران عقده کتبه شو فرزند شهر آسمان میختر لاجسته و با او در کار  
 فرزند دران عقده کتبه شو فرزند شهر آسمان میختر لاجسته و با او در کار  
 خود را بر این نام رسینین بقره خانه رفته و خیره پالمه آب جو خورده  
 و بر این خانه بولکین روانه شد مگر در قهوه خانه اردانیه و آن وقت که  
 تا خانه بولکین در دران سینه چنانکه قبر زشم مراد حجت بمنزل خود  
 و معلات دینهر لا برادر فرزند کتبه شو و آن فرزند که نامش است خود را  
 انجام حکم در خوردن خیره پالمه آب جو سه خوش بوی بنام بولکین  
 شد عجزه را بر سر لب لطف دینهر در می آید و آن را خود را بوسید  
 چنان شد بد که سوزان با هر عالم ساقه کند دینهر است  
 در خانه بولکین خواهر آن در نفر عتس آن شب را با متر که  
 فرق ایاده بر در سینه و خبر از کوش چرخ بقتلون نه نشد

که هر عت بر نایب و میختر غمگینانه یک عت لهر را جلاند که این بقتلون  
 چه رنگ خوله داشت و این بر بوی حقه باز چه بازر طرح خوله کرد

### فصل شانزدهم

کشف معانی

دینهر که شب لاله در فرخ خواهر سپید دقیقه با سر عت را میختر قهر را طوع  
 آفتاب بر خورده با سر خود را پیش و در مطر سپهر روشن و بولکین داشت  
 و از او میگوید این سر عت رفو کتبه شو و خود را با معوقه لرغین سر  
 بیسند پس در لطف بولکین نیز سپهرش و در بنغ نزد دینهر کس به  
 هر دو با هم به اوطاق بولکین رفته و مطر در در و میختر را داشتند که قبل  
 عقده را بولکین دینهر با خواهرش را صحبت لذتیه خود کرد  
 و آن روز بولکین دینهر را تو هر مکلف و دینهر بولکین را زوجه عزیز  
 خطاب میگوید در آنوقت صدای در آواز دادند که کتبه شو  
 در را میگوید دینهر کتبه شو است که آمد است و فرزند بزدی



دروازه باز کرد هنر صدای پائینند که بجهت از پیله با باله می دیدند  
 صدای پا خود هنر لاگوش کرد که ناکام در گوده شده و موکر  
 در خنکشته بودن آنکه صدای بلند یا بر حشر گناه بند گفت بهر لگوش  
 در حیات هر قدر یافتیم ارشاد کرد کویز با هنر فریاد بر آورده گفت  
 آه موکر اینز توئی موکر گفت کفر نم تم میخوم بخور بر آستان که تو  
 در اینز عت بهنظ آورد مرد نزد تر بوکن سرور نزدیک هنر بود  
 و گفت اینز مرد خوش که است هنر گفت اینز سر بار نیست شیخ و مرد جوان  
 پر عمر نیست در مشخصات که متعم فرج کرده و از او برابر تصبها داشته ام  
 موکر در اینوقت به بوکن گناه کرده و گفت آه اینز خانم یقین بهای  
 دشمن است که در دست میرد تر بجای مخوم که تقصیر نزد تر زود که میخ  
 موکر گفت بوکن از شنیدن بخیرف از حیات سرخ شده در پر  
 انداخت هنر چه زود دیدن موکر چنان مضطرب شده که دل در پیش  
 بیطبه و از مفاصل او که بطور امر کیفیت دید حالت بوکن نیز مضطرب

حیات کار بر بند که بوکن آورده خاطر گد به بدگفت خود هنر درام نصبر  
 نیست در دو طاق دیر رفته و او را با موکر شما بگذارد که نصبر موکر لها  
 کز داد بگند بوکن بر خواته و هنر را با موکر شما گذشت هنر گفت  
 خوب حال کورا حوالی مردم چگونه است موکر گفت خج خوب بود  
 اگر برابر قاقب و یقین تو و عجله زیاد کالک او نیفتاده و پانسی خوب  
 نشد بود هنر گفت چه میگوئی با بر فر شرح به موکر گفت وقت  
 گفتن فر زیاد است تو اول بگوئی بود در و هر از حالت خوبت  
 گفتن را بچه قطع کرد تر اینز فر جبر چه بوده که پیش نهاد کردی  
 اینز دشمن است و تو را با او چه نسبت است هنر گفت اینز دشمن  
 مزاج است موکر فریاد بر آورد گفت خنرا اینز چه حرف است شنیدنی  
 زنی تو زنی تو بخیرف چه هنر دارد من خواب می بینم یا بهراری  
 نزدیک است دیدن دیدن بشوم هنر گفت اینز زنی است در کرد  
 عصبه ما بته خواهر موکر گفت حال به نشد هنر گفت نه اما او را



بسته خواهد شد مولا گفت خوب تا حال عقده نشد و ببردیم چه خواهد  
 بهتر گفت مولا صریح تو میگویم خود را بدون جهت رخت من در دیار  
 مژگان و جواب کن که من کز زنی خود دست بردارم نهایت میگوئی  
 مردم غریب تیره کرده و حال داشت خود را از فریادین خواهد داشت  
 من خوشی میگویم که ما نیز از این سهم خنجر نداشتیم و ما در نفر با هم  
 روزی خواهیم کرد خواهد شد بگویم در باب منع این از دل و روح هیچ گوئی که آن  
 مرد گفت است مولا گفت خضع خوب بصراف از تو میجویم شایسته است  
 جوانی لب تو بدون اجازه و ثورت پر در صبح دست زنی بگرد  
 بهتر گفت تو که او را دیدی دیگر این چه سوالی است و تو که خوارانه چنین  
 نعمت را بر من آنگاه که کلام بمورت نیست مولا گفت از زبانهای او  
 است میگوئی آه از کی دستم که محسود او خوب است بهتر صحیح گشته  
 و گفت مولا زنها را از این صفتها منع و بنا بر منی به احترام کنی که طاعت  
 شنیدن چنین حرف را اندام امروز در محسود و عصمت و عفت و محال

بلیز در تمام عالم زنیست مولا گفت خوب تصور کنیم هر چه کفر عین  
 صواب است آه برادر تو کلام بود که چنین نفر دشمنان شراف و جوانان  
 دیده محسود و حال آنها را تجربه کرده بعد از او شایسته کنز از جوانان  
 است و به حال مردم بی خبره بودن آنکه دشمنان دیگر را به من این جز  
 بقتد خود در میان در حال آنکه از نصل و لب و خا زاده او  
 بی اطلاع است بهتر بهتر گفت در اینجا نیز نیست کرده فرخ زاده او در  
 خوب میبینم و اگر گفتی بر من صبر نشد که این دشمنان مسکون  
 و اشرف است آه ایضا در ملامت مولا گفت از کی که این خا زاده  
 و تفصیح که بر گفته اند دروغ باشد بهتر گفت بلیز در دعوت  
 و هرگز دروغ گفته است مولا گفت خضع خوب حال تفصیل از دشمن  
 و خا زاده او را بر من بگوئی که بهتر گفت بی رخ خوب بدان که  
 این دشمنان را از اشرف فرزند است مولا گفت این فقره را اول به کفر  
 و هم او گریستن است بهتر خنجره گفت نه این را هم گریستن است



مگر گفت ام حقیق از حسین بهتر گفت در گوئی ام حقیق اد است  
 مگر فریاد بر کشید و گفت ام پرورد در گوئی فرزندان است بهتر از <sup>مضطرب</sup>  
 دلتیر حالت مگر بخت کرده و گفت مگر تو با در گوئی آشتی کنی درسته  
 چون ادیم در توشن امان شمر حضرت بود مگر با دخت در اضطراب  
 که هرگز بهتر اد به این حال نریع بگو گفت نه در در شرم آتا <sup>تقصیر است</sup>  
 دشمنی را هر چه شنید بر در فرسخت کنی و فر کش بهیم بهتر گفت  
 در گوئی فرزندان بر اطمینان کنی غیر از اعتراف فرانه در حال که در است  
 و طر گفته و به آمانی آسم در حضرت توشن امیر طر شده از فرط شجاعت  
 بعد از خن دقت صحنه غضب شد و یک فرج به او سپردند و در آن دقت  
 پست عالی از عمر شکر شده بود مگر گفت به در در فراموش و این نزد <sup>ام</sup>  
 بهتر گفت کدر آتای در در در بارون جبهه در در فراموش داشت <sup>دار در</sup>  
 اولین مگوید ما در مراد مین شت است و همان دقت که از حدک با در  
 بویسه در حوض رشت او را با فرج ابو بکر او مگر حجت با در سها کرده و در

جنگ فرج که تمام کشته شد خودش نیز زخم مهلک برداشته که در در مرده <sup>تصد</sup>  
 کردند اما در آن شب کینفر رعیت فقیر که کدم خویله بود از در آن مکان <sup>نشت</sup>  
 در میان مردگان در گوئی را دید که ناله <sup>ضعیف</sup> میکند چون در دست آن  
 صحنه غضب زنده است در در برداشته بنیانه محض خود برد و یک ل تمام <sup>از</sup>  
 صاحب غضب ریش در خانه آنقدر رعیت مانده تا چشم خوب شد اما در <sup>ان</sup>  
 دقت از فرج اطریش از آن زجر در دقت که بودند و آن زجر در <sup>دقت</sup>  
 در در در آسم بود هر آنانی که میبویند بدون زخم او در کشید <sup>لا بد</sup> در دیگر  
 در خانه آن رعیت امانت کرده و مظهر وقت بود که خود را بویسه بر <sup>ان</sup>  
 لا بد از در در کردن بهاس دایه پشیم و دشمن رعیتی شده و در آن دقت  
 نیز انم چه زنی گرفته که خن در آن این طغر را به او کرد است کرده و بوی <sup>لین</sup>  
 مگوید ما در را بهار در دم و پریم نیز مین گفت که ما در فر از چه فراده <sup>لده</sup>  
 اما امیر در میراند که کویک بوده که ما در در وقت شده اما خن در آن <sup>کین</sup>  
 بخیب در دست کار از خن فراده <sup>میسیر</sup> برای در گوئی رس نیز که این <sup>خوار</sup>



به باد سپرده و آن خانم که مادام رستم باشد بولکین را بزرگ کرده و در روز  
 بعد از شتر که توانست که خوراک بوسه بر سرش از بابت بولکین که ظاهر  
 جمع شد و در آنست که گمش چون مادر مهربانی او را تربیت میکند خود که  
 در آخر قرن او را در طرز نشسته و در هر حرکت به دم و ترقه تازه رسیده  
 چنانکه در شبی عفت او را چشم میمانند و بعد از آنکه جمع بنویسد و در دیو بند  
 دخترش آسم او را در خانه نزدیک قصر فراموشتر از کلیم و در گذشته  
 مادام رستم بولکین را در خانه تربیت میکرد و در آنجا بود که فرم با آنها ششم  
 و تفسیر آشنایه مرا از خوب میزدند و در این مرتبه در دیو بند که شتر  
 بمنصب عالی رسید و مال زیاد جمع کند برادر او را بهر لقب آقا بولکین  
 میگوید و ادب خرد روزی دارد که از دنیا و مردم دنیا سیرت و در نظر  
 منصب و مال نیست بعد از آنکه از آن خانم به بولکین آه خواست بسیار  
 رفته و در نظر شو که حکم میت سال قبل در حق او ظلم بوده و او را  
 او را که سپرده اند مگر در داد از این جهت بچاپس رفت و فرخ او را در خانه

بچاپس رفت و هر قدر لذت جستجو کرد اثرش نپذیرد برکنم و مادام رستم که در وقت  
 نزاع او را تقصیر کرد فریادیم بولکین کسی را ندارد و از شهادت دل شکست  
 بقصد و عروس عجب کرده و او را در حساب عقده آنگاه شش موثر سر حرکت مگر  
 دکت زینهار پیراجن میوز مادام رستم از آن احمقهاست بهر روز نشین  
 از حرف تمسخرش آقا حرف گفت موثر نیز نکستش و پس از آنکه نکست  
 سر برداشته و گفت عزیزم خود را در این مرتبه که از این عمر در صرف نظر کنی  
 و بولکین که بولکین است و تو را نه او را بقصر فراموش کرده و از نظر بقدر چهار زاد  
 نفع و ملک برایش بگیر اما تو باید این زن را بقصر خود در او در شهری آورد  
 خشم بتم کرده و گفت امر است و قسم بخورم بجز در شتر که اگر داشت بدن  
 مرا با کار عقبت و اسخو اینها مرا با چشم خود کند دست از بولکین بر من بردم  
 موثر باز نکستش و بگفت عزیزم من هر قدر میسکیم که این شتر معلوم باشد  
 شتر آن است که خوراک نخوراسته و بیغشتر تقصیر کرده به نزدیک من هر چه  
 دست او را گرفته گفت عزیزم حسی اندوه ناک استم که در در محزون میکنم اما چه



بهنر تو شمع استر خورشید لوددم دل داشته باشم تا حرفی تو گویم هنر گشت  
 بگو فرزند شیندن چشم مولی گشت بکن خواهر آت است و حکم شرع هیچ برده  
 غیر آن خواهر خود را زنی در پد بهنر فریاد برآورد که مولی این چه حرف است  
 میگو که آیا اینها شرع است و در حرف با در دل است تو را چه تصور کرده که حرف  
 بهر تو خود دل میزنه نه مرد مولی خیره با اندوه و غم بهنر زنی گشت  
 عزیزم تو مرستی نسیم که هرگز دروغ نگفتم آری بکن خواهر تو در دهر آت است  
 زرد که بر حقیق تو گفتن فراموشیست بلکه بدو در روی فراموشی  
 بهنر چه دیه مولی چه را میگوید در حرف چون صفت لب که لزد آن برده آن  
 و طقت نشن در صندل را نداده کالت صنف لب پس در لفظ مولی  
 لغزش تو را در تمام کلمات کرد و گفت آنچه محبت از کلمه می چو بر  
 ادات که در حق ماله تو در آت است بهنر کت مانده و چنان مینمود که لزد  
 یاس و در مانده که نزدیکی است خون در بینی او بخورد که مولی که حالت  
 دست پرورده خود را چنان راز دیه لزدن رسید که بهنر در آن حالت

سسته کرده یک عین به خود را هدیه نماید بچون کرده و گفت عزیزم بار  
 تو گفته ام با بی برد در سخنها روزگار شجاعت بخرج بهر و حال تو نیست  
 که شجاعت غیر شجاعت در است که در مقام حسین بگدا بمراتب از آن با  
 ترات که در مقام بگفتی از دشمن استاده که کس عزیزم تو میرز که در عالم  
 دو کس را عزیز دارم یکا کلن فراموشی و یکا تو خیس میر دارم که در شمشیر زنی  
 بیغم و حال با بی در فکر رفتن و بزرگی باشم عا ایله از تو خورشید میگم  
 بر خیزه و این خانه را ترک کن و با من با بهنر گشت فرح گشت کرده ام  
 که تحف از امر تو کنم اما فر که این خانه را بگذارم بکن را شها و کس حاکم  
 بگذرم مولی گشت است کرده کلن که در چون جانی بهنر عزیز دارد  
 آت خواهر لرد نیز خواهر خواست و به نظر که تو را در دست میرارد آورد  
 دوست خواهر داشت تفادت تو و خواهرت آن است که نژاد لرد  
 از تمام مردم پریشم و در پر سر خود خطب کرده اما خواهرت را  
 نه دشمن خواهر دانست و تمام برادر در حق از سر می خواهر داشت



بهنر گفت میخ خوب از باب بلین مرطط کنی انا بگویم چه  
 این لغت فیض را بدو خواهد گفت و هنر بخوبی را که گفت به حق است  
 از چشم ما سر لدر از تر در خواره گریه سینه ادر را گرفته چنانکه مو را رسب  
 با در خفته شو گفت عزیزم فراداد طلوع میوم دول در در خواهم  
 که تا زنده است چون دهن عزیز کنی خواهد بود انا تا باید امان از در بی  
 بدر و اورد از این شهرم فرست کنی هنری گفت که بدم مو که گفت  
 هر جا میری دهی مکانها از برادر بهتر از این مکان است و هر جا  
 فریاد همراه خواهم بود زیرا که در در این حالت غیر از شما بگذارم  
 بهنر گفت میخ خوب پس از بلین در در بلین و با تو بایم مو که گفت  
 چه لغت دارد که ادر در می در در کنی لغت از آنکه بر غم ادر در سخن خودی از آن  
 بهتر است ادر احوالات کنی در دست بهنر را گرفته ادر بلند کرد و هنر  
 هر قدر که بهنر از آن خانه در میشد مهران بود جان ادر از بدین  
 خارج می شو مو که بهنر را بمنزل خود رده و ادر معشوقه خود سپرد و گفت

بلدین

مکلفه از حال ادر غمناک باش تا فرمود است کنم و خود بر سر خانه بلین  
 ادر نه انا حالت مخزون بهنر طبع است خوش مو که در سخن منقلب گوی  
 که از خانه عمه زانمون تا منزل بلین انگ از چشمها را جدا کرد  
 بلین در اطاق دیگر منتظر آمدن بهنر بود و مکان میکرد هنوز با برادر  
 حرف میزد انا احوال من طبع ادر مضطرب و پریشان کرده بود که ناگاه  
 مو که از در آمد بلین که مو که در آمدن بهنر دید صحیح کشید و گفت  
 بهنر کجاست مو که گفت خانم فر از جانب ادر آمدن انا را در در بوی  
 بلین فریاد کشید گفت و در در بلین چه مو که بهنر بغضت مو که گفت  
 ادر خانم بلین گفت که بر میگردد مو که گفت معلوم است انا بهر نام منضم  
 میخ طلالت است بلین را انگ از چهر پر می و صورت کنی از او انگ  
 چهر اورات گرفت و لحظه خیره بمو که گریه یک دفعه صحیح کشید گفت  
 فریاد بخت بهنر دیگر را نمیخواهد و خوش کرده بزین است و مو که در  
 برداشته و با عجزه خدمت کار ادر در پرت در گذار تا بهوش آید



چشم که بمرگت دگت آورد بخبر دست بگو دیگر نخواست و اینم  
 اهل رحمت زمانه بجز نه از دل مگر گفتم خانم فرقم میخیزم مهر تو را  
 لذت عالم ز یاد تو دست بر دارد از محبت گذرسته نوردی پیرسته  
 بولین گفت اگر زده از محبت من بخت در دل او بود چگونه مرگت  
 میگرد مگر گفت این سفر را هم از محبت فوق العاده که در باره تو داشت  
 منم بولین صحیح کشید و گفت عجب مردی زشت را دست بر دارد روزی که  
 باید عصبه منعقد شود اولاً گذرسته بفرمود و باز میگوید که تو را دست بر دارد  
 مگر گفت اما در باب زن و شوهر باید از این خیال بدون برود  
 بولین گفت با هر چه وجه سبب دارد مگر گفت خانم در هیچ نه مهر عمل  
 نیست که برادر خواهر خود را بزنه ببرد بولین گفت معنی در حرف تو را  
 ندانم نیز چه گویند مهر برادر است مگر گفت آدر خانم مهر برادر  
 تر است راسته دارم گوش منم فراد رفته تا توضیح حال تو و مهر را  
 بیان کنم و عجزه گفت تو را در طاق بدون بد و مگر شما نامه

توضیح ولادت مهر را بیان کرد و گفت او هر کس فراموش است  
 بلکه هر روز میفرماید زخم دهنش در کوی مهر و شاه خواهد  
 و برادر می باشد تا مگر صحبت را به بنیاد منیر چنین دهنه بولین  
 لذت است که حرف او را قطع کرده و قدر که حرف مگر تمام شد  
 لذت است از ده شولنت بشید بر خورسته و در ادعای راه رفت  
 بزخت تمام اشک را باک میگرد که بولین این چشم او را میزند  
 و با خود میگفت کاش با پسر میبودم و اینم از دل و لوح را بر این  
 در نفر حلال میگردم آه که فراموشم و چنان مصیبت جان برزد  
 منم بودم اینم دو بچه چگونه عاشق است و اینم چه محبت است  
 که خرد در دل آهنا خلق کرده بولین گفت آتای مگر آمان  
 دیگر مهر را نخواهم دید مگر گفت هر خانم خبر از زنده این آتش عشق  
 سردنم و از خیال زن و شوهر بگفت خارج شدی البته بگو در خوا  
 دید و آن وقت محبت برادر و خواهر را با هم خواهد داشت



بولین گفت راست میگوئی در صورتیکه عقر ما مملکت تو بود برادر نه پندم  
 آقا در سبک فرم بخت که هرگز کم کردن پر و وقت مگر دل خوشی  
 به این شکر بود آنهم از دست رفت و فرخ بخت یا رویا در در این دنیا  
 و شروع بولین کرده مگر گفت خانم در این شبت که در شبها  
 و ما در دردی که با دهن او سخن احسن در این لم نخواهد  
 بولین گفت که آری آن یاد مگر گفت پس که برادرت را بریت  
 کرد و او را بر خواند و ما یک خود را به او دادند بولین بدین  
 نزد به شکر قبول کرده و بمرات نزد از نهر زیاد تر دست خواهد  
 داشت و در شکر عزیزاد خواهد بود و الان با بدین فرست کنز و بدون تا  
 و تو به روانه قصر فرما بر شو بولین گفت من بچه دم و او در چنان  
 قصر بشوم که تا حال آنجا را نیمه و صاحب آنرا نمیشناسم مگر  
 گفت آری که در سال تو تفصیل را گفتم که خواهد بهتر میشی  
 و بهتر داشت کنز فرما بر باشد چگونه خواهد بود مگر دارد

بل

مگر بولین گفت آری کنز با کنز در باب من حرفه گفتش یاد  
 میرندشته باش از فرنگ کنز در در قصر خود کند مگر گفت من صفت  
 میکنم که در هیچ خوشحال باشد از این که تو در قصر از زن که کنز بولین  
 کنز پسر عجز از چه کنم مگر گفت لایم با تو همراه خواهد بود بولین گفت  
 آقا در قصر کنز را نیمه در راه آنجا را بدستیم مگر گفت عجب تو چنان  
 کردی فر فراد بدین مستحفظ سفرتم فرنگ را با تو همراه میکنم بولین  
 گفت فرنگ زار بردم مگر گفت آری بولین از نشین این خبر  
 اند که تیغ باشد که در قصر برسد زنگ خواهد کرد و باز مگر نهر را خواهد  
 و حال هم فرنگ با او همراه است که تا است خادم او محبوب شو  
 مگر فرنگ را باب و لباس بولین را در صندوق گذاشته و فرنگ را  
 برابر کالسه چهار فرستد بولین گفت به این محله باید بروم مگر  
 گفت آری خانم هر قدر از این سعادت در لبش غصه و کمر خواهد  
 طالع باشد که فرنگ کالسه چهار را حاضر کرده و مگر بولین را



با کنیز بود در کالک که نشانی از غارتش لذت نبردند که در آن روز  
 روزی نمود و بر خود لذت داشت که زودتر کنیز را مطلق بود در حال  
 تمام بوداشته و زشته به آقا خان خود نوشت که مصدقش این بود  
 آقا خان فرمود کنیز بهر آنقدر بسیار بهتر از ما بنم آقا خان بفرستد او را  
 دیدم اگر یک عت در تیر رسیده بودم اوزن گرفته بود و فریاد میشد  
 که ستر ولد است بهتر از ما بود بگویم دالان بهتر ستر ولد است  
 میداند آقا خان چارشم داد که به او منگفتم این دختر خواهر تو است  
 بهیچ وسیله منع او ممکن نبود و دختر را بر سر قصر فرستاد بهر آنکه  
 فرستادم آقا خان حالت این دختر را بدیدم بهیچ منم نمیتواند عرض میکنم  
 که فرستادم آن در عالم هیچ چیز دل مرا نرم نخواهد کرد در آن عت است  
 انگ ز چشم من حاشا نشد و از این کار که کرده ام یقین دارم که پادشاه  
 خواهد بود در هر حال سر باز آید و بهر علمم تمامم مگر و کاغذ را  
 فرستد بر آن قاصد مخصوص بر سر کنیز فرستد

### (فصل مقدم)

در اینجا خواننده خواهد دید

مگر تنها مانده و با خود میگفت مگر در میان دشمن بطور شهنشاهانم  
 که لقیان بمردن در شتم و در آن لحظه حالت فرخ خج بهتر از حال  
 بود کاش فرخ نامم را زنده کار شده بودم و حالت بهتر بود و بگویم  
 آنها را نیدیم بهر برابر خانه عمه زانم در روز شنبه و قتر رسیده که در آن  
 روز که با بالدمرفت مگر بر سر حال جوان چطور است  
 زانم گفت بهمانطور است که دیدم آقا خان را بجز در این فرخ میخواست  
 چه به بخت حادث نشد که این طور محزون است مگر گفت خان است  
 زانم گفت آقا خان میگوید زنی در دین این جوان را دیده و بر او  
 دل زد است ز در موقوفه او است که این جوان را میخواهد  
 مگر گفت موقوفه این جوان را میپرستد آقا خان را کار است که  
 نمیتواند بر سر مگر بر سر و زنتی با بالدمرفت بهتر از دید است



دستگیر نشسته و بر او گفتن هم به نیت تا مو کرد و دید بر خوراسته لطف  
 او دویمه دست کردن او انداخته شروع کردیم کردن نحو مو را  
 گفت عزیزم جرئت داشته باش و مرد باش من آنقدر دلم در هر کاری  
 تو را شجاع به پنجم منتر گفت بولکن صبر مو را گفت اول بهر ای  
 فرنگ روانه قصر فرستاده ام و هر از رتبه او را از تو دل دارم تا  
 خوب بگو تو هم از او یاد گرفته و به او اتفاق منتر عزیزم اینجایس و چون  
 تو به باب هدایت فرغ خواهی فری تو را چون فرزند عزیز بزرگ کرده ام  
 و من تو را در عمل کن به پنجم ملاحظه کن چه خاطر بر روی داده محبت  
 بولکن صبر خالی در تمام بدن تو گذارسته ملاحظه کن مدت زمان  
 تو را از این و امر روز از صبح که عفت کرده ایم نه یک کلمه حرف  
 مهربانی از تو شنیده ام نه دست بهت فرغ مهم منتر بر خوراسته دست  
 کردن مو را انداخته مو را آورد به و گفت دست کفتر فرغ خط  
 و شاه با بر سر او بکشید مو را آورد بر سره و تق ملا گفت عزیزم حال

وقت رفتن بهت و باید گفتن از دست عفت کنیم منتر بر سر به کفتر  
 کجاست مو را گفت به این نزدیک در عمارت است که میان جفتش باشد منتری  
 گفت چرا اینجاست مو را گفتن دست دن و صدوم خوردن با هر کفتر در  
 بدس منتر گفته و منتر نیز معجزه کرده مو را فرستد کالکه را حاضر کرده  
 در آنوقت را در مع کرده ژانسون از دور در فست خو شروع کردیم نمود  
 و مو را بر او عرض کرد که بزود بر بالای دیدن او محبت کند و در روانه میره  
 به او داده و در مع کرد منتر و مو را کجاست گفته روانه شد نه اما کجاست  
 کفتر در این چند روزه بهتر شد بد و صمیمی که فرزند را بر سر ستر بزرگ  
 حرکت کرده بلکه بتواند خبر از منتر بگفتند که در اینوقت داشته  
 مو را رسید و کفتر بهر از مطلمه و در فستن مطلب زیاده از حد محزون شده  
 و در این حالت منتر از صبر با کجاست به صبر شظرف آورد و منتر را در دست  
 عصر آن در نفر در دستند شال با رتبه در او باز کرده مو را بر سر  
 حالت کفتر حکایت است شال گفت خج خوب مو را بر سر



موتی ترغیر آتای زکات گفت امروز صبح هر دو رفت  
 مکرر در بنهر کرده و دسته گفت اگر ته که زدی بی این مرد آمده شوم  
 من زدی بی صورت دینم و تنفتم و بنظم ادر او مانند میمون پر کوشید  
 میاید مکرر در بنهر در خوشنند و کهن لا دیدند از مضطرب و شطرب رسید  
 اینجور نفر در اطاق مخور راه میرود و بنهر لاله دید خوش باز کرده و بنهر کرد  
 در خوش کشیده مکرر ادر بسید و گفت فرزند عزیزم خیال دایم از رفقت  
 وقت عکات در دروخ و عدست کنم اما در این طر که در در می نیم میخواه  
 بخون تو بنفرام و در باب کار ما تو ستر را که فر خیال دایم با غوغا بقبر برده  
 و تو در از آن طلوع نهم کردمش از کار آن ستر را گفت کرده اما کهن بدان  
 که تو فرزند فرم ستر و این ستر باید همان طور مخفی باشد مکرر پیش من گفت  
 که از کار ما فر فرم آید رضایتی و فر حرکت خدای کرده ام کهن گفت عاشق  
 و کله دست فر هر چه کرد در از راه بصیرت و معتبر بوده و فر تو در کجاست بکنم  
 باز بنهر لا در خوش کشیده و بسید مکرر گفت کاغذ مختصر آدر از در وضع

بنهر و بنهر آکام هر حال مختصر آند باین کن مکرر شروع کرد شرح  
 دادن و بنهر فرود که نه کرده و کهن بنهری گفت عزیزم همان طوری که در  
 به بنهر خود خفت ر کرده و در دست خود در معلوم خواهر تو در نیز بنهر تو را  
 کردم و در اینج به بنهر ادر خواهر خود و در شرح بدان و با این صحنه و قمر زده است  
 که این بکنم تا این عشق سرد شد و محبت خواهر بنهر بجای آید مکرر  
 و با این فر لا در اینج با س قوت کنیم و من پنهان شوم در اینج نفر مکرر آدر  
 نفرت دم و حال مکرر باید یک عشق زده است تو عفت کند شوم  
 و اینج به نفر شوم خوردند و کهن محتاج در حث شوم چونکه اذ طاق مکرر  
 دو بنهر داشت بنهر با مکرر برادر خواهر بن در نه شده در ادر ادر شخص را در  
 که چراغ در دست داشت مکرر گفت زدی بردیم که این صحنه نه منحوس را  
 نه بنیم اما بنهر حریف بنیت در دست که صحنه نه در بنید و اظهار در  
 از جهان در ادر در حق کهن کند بطرف مکرر ترا زید رفته صحنه  
 که دید بنهر بطرف ادر در است ایستاد و بنهر زد یک ادر رفته معلوم



تا خوابت از این آنگه از جهانی دلم در بند بصرش کزیت دیدم که زان  
 دو نفر است که در مجلس برای کوه کوه و هنر رفتی او داشته بود در وقت  
 که میان مجلس هنر این دو نفر را دیدم بود آن هنر را از نیمه بود اما در آن  
 چشم هنر را بصورت لداقت و او را شسته و بکار قاف تشکر فریادی  
 از کوه را خوابت بر آید اما خود را در کرده و سکت بجای خودمانه بر خیزد کلمه  
 و مهم در ظاهر تشکر صاحبی نه را کرده موی ترازم از وضع است هنری  
 موشش شده و بر سر خود نیاورد و بزودم از هم دور شد هنر با عجب به لداقت  
 موز رفته دست در در گرفته و گفت غزنی باید لایق از این خانه بیرون  
 بروم خربت اندن هم لا بهر کرده و درم بودم نه میخواهم شب را  
 در این خانه بروم موز گفت عجب باعث این خوف از صیت و چرا  
 اینطور است از صورت تو برین و موشش استی باعث خوف است  
 هنر گفت نه از خود خوف ندارم و از هیچ کس نمیترسم تعین دارم که  
 و زودم که بر سر نفر اندن اسلحه دارم بنامه از کیفیج دستم از نیمه داشته استم

اتا خوف من از این است که در خانه دندم خواهم دیدم دنان دلم  
 خورده ایم آیا با تا تر از این شو موز فریاد بر کشید و گفت چه بگویم  
 هنر گفت تفسیر «دو نفر دند که در مجلس دیدم دیک نفر دند را  
 بقدر رسیده بر سر دیکوی طلب پنجه قلم کهم و تیرم خطام موقت گفته ام  
 موز گفت آری هنر گفت از آن دو نفر منم صاحبی است و طا  
 من میدنم که تو سحر را برهنستی که از دفته لایق که این شخص را دیدی  
 او را کرده شمرده و دولت ترا شتر موز فریاد بر کشید و دست بقرضه  
 شمیر برده و گفت لایق دنیا را از دست وجود این شتر خلاص خواهد بود  
 و از جا برخیزد انا هنر دست او را گرفته گفت ای مرد صلاح منست  
 چونکه او را در کشیم حاکم قان از ما تا خزنه خواهد کرد و شهادت من بگفته  
 که او را بکشد دیدم که بر کشتن گفت همسوزده کلید کرده باعث ترس  
 نمیشود موز گفت لایق ای انا تر نمی توانم زنده آدم کشی را دیدم  
 بگذرم آمده باشم هنر گفت ای خود کردها در دنیا زیاده است و در کشتن خبر



کم در یاد می نخواستند مولد کفایت و عقد در روزی نخواستند که کفایت اگر چه این  
 در نفس زایل می شد آتش خشن اینها بطور قطع کمتر اتفاق می افتد و من  
 نمی توانم خورد در کشتن اینها پاک شوی باز دردم بهتر گفت آقا قازان را  
 چه باید کرد و جواب قرضت در آنجا نه عملی در چه باید گفت بهتر است  
 است و خود پس فرد صبح که گفتن بپوشد شود در عیال کوه و لفظ در  
 به باد خورده نشانی کرده هر طور محکم که اطمینان خودم که مگر کفایت  
 قرار بر این شد که فردا تفصیل را به گفتن بگویند آقا درونی تراویز  
 از وضع حرف زدن در وقت رهنر موعظ شوم بهتر در وقت ادعای  
 مگر شوم از نیز بگردد همان در آن ادعای رفته و از روزی مخصوص که بری  
 این کار قرار عالم بود گوش می برد تمام تفصیل را شنیده و دانست سرود  
 فاش شوم و بهتر در وقت خسته در همان ساعت از صبح به رونی آمی  
 و آب خورد و کوار شوم از آنوقت خارج شوم صبح زود مگر رفته  
 در آقا خورد و پهلوان که گفتن بگفت که که آقا چه عاقلانه رهنر کرده مگر

تمام تفصیل را به در گفت گفتن گفت اگر چه حق با شماست و چنین آدمی  
 گفتن حضرت به نذر عیال آقا را با بد کار نیست مگر گفت بهتر است  
 بهتر در وقت خسته و بعضی دردم بیشتر شوی آدم کفایت چگونه دردم  
 که دردم گفتن چگونه بیشتر می است از فرجه همان در کرده و با  
 قازان نیز بشنیم را با بد کار نیست آقا بیشتر در با زود که بفرمود  
 خواهر رسید به حال نباید بعد با بد حرفه گفت مگر گفت هر چه شده  
 بفرماید بر اطمینان و جهی است گفتن گفت اگر در بر حق ضیف است  
 بود فریاد گفتن که خوشنود می شوم آقا در در با حق ضیف است  
 و حال باید زود تر از این خانه شوم خارج بشوم در حال بر خوراست  
 دردم شدند شادان در بان را دیده است که گفتن گفت صحنه  
 کجاست او در دروغ بگویم شادان گفت نصف شب رفته است مگر گفت  
 بخیر خوب کار کرد اگر فریاد می دیدم حال بود خودم خود در در کفایت  
 دردم سرگشتم ابواب تغییر آقا تر خودم می شوم که بفرمودم می شوم



کهنر بیخ منت بهر بشال افام طلمه و زدن عمارت پران آند  
دهر سه نفر به آب بولد شمشیر آب لاند

( فصل هجدهم )  
آورد

این سه نفر در سفر ( ستر برک ) شد و به بهترین جهه نماند آن شهر منزل  
گرفتند و بعد از یک روز به ترحم کهنر بهر راه بخوت خورده گفت  
غریزم از کشته آچیزانی مهر دهمم و سیر درم ترک عادات من را گفتم  
و بطوریکه شایسته بهم فایزده فراموش است در کفر مراتب عالی و مقامات  
در جنبه با شمر بر چه چیز است من آرزو میجویم از نصیحتها سرور غنچه می  
اگر میسر داری در سفر توئی بجز مولد نیر با تو خواهم بود اگر کار با دیگر  
میسر داری باز مولد ازیر فراد به آقا هر کار که خیال داری پیش من  
بفرزاد فکر بندر فرودم دیگر کن منبر گفتم حال که به اندرزه مخزون  
است و بخوانم فکر دستم بر آساید خود کنم بفرزاد من در فکر خواهم بود و اگر کار

مضمون شدم البته بدون اجازه و ثورت و لا قدرم نخواهم کرد بهر سر چینی  
مخزون بود که شرح آنرا بفرمان نوشت آقا کسر میسید که خون و غم را  
از پروردگار و محض برادر میکنم کهنر بخوبی و بهر سر بفرزاد بولین در عیال غم  
نداشت و هر لحظه چونی برف تو ز مهر کهنر است آقا مولد است که در  
بسپهر کوی توئی میمرد و صحبت از جنگها سر گذشته و در مقامی است  
شبی عانی به او میسر شد و تکلیف چقدر آرزو دارم بفرزاد که دست است  
از میران جنگ در شرم با زدن سر شده و دوتای قریم لادیمه و با  
مزدک جنگ لایزم هر قدر مولد از این صحبتها بهر است بهر کلمه  
جواب تکلیف و در خیال بولین خیال دیگر برادر آقا باقی گذشته  
بود آقا مولد عین است که بهر رسیده باشد بهر سر راه در سفر توئی خواهد  
کهنر بهر گفتم فرما کار دهم بفرزاد دارم و حال بی پرستی میروم  
و سیر دارم زدم در صحبت کنم آقا تو باید همه وقت از حالت خود به من  
از قطع بهر و کهنر مقصد خود را از تمام مردم پوشیده داشته بفرزاد که



و قصه خود را از این سفر بمولد گفته که مولود در دل هزار سخن بفرست  
 در مدت آن تا آن خود کرده و کلمات این سفر را ملاحظه کرده و در آن  
 مولود نیز بهتر را محسوس شد که فرزند در ملک آلمان کوشش کنند و خیال  
 مولود در حق بهتر این بود که عشق بولین را فراموش کرده و در حق تو  
 بود و مولود بهتر گفت بهتر از عمل ج ما با بر خزن و از زنده کوش  
 دیدن شهرهای رومیه و حضرت طبرستان و بهتر آن است با سفر  
 به بلاد تبرک کنیم که از ملک زمین شهرهای آلمان است و بهتر و دیگر  
 بقصد شهر اول تبرک حرکت کردند در راه از نزدیک قصر فراموش کرد  
 مولود حوائت راه را تغییر حکم از راه دیگر برود بهتر گفت چه عیب دارد  
 که از مسقط الرأس خود فرار کنیم و فراموش می رود در راه که باز این قصر را  
 دیده و در زمان طغولت خود یاد آوریم بکنیم این سفر را به پیوند  
 تا به نزدیک قصر فراموش رسیدند مولود گفت شد که بخت کرده و در راه  
 نبایست از نزدیک قصر بگذارد اما بهتر است در راه که اولاد کوش

بقصر رفت که مولود گفت لندن سیریم که تو بولین را دیده و با بر خزن  
 تا از خون شو بهتر گفت من از قصر قصر میروم و بدین سخن های طرف  
 و آب درونی زمان طغولت خود را سرد خواهم داشت و تو که  
 از من جدا میروی و فراموش کنم در راه بهتر آن است که در گذاری  
 من در قصر قصر شوم مولود خیال کرد با بهتر نیز سخن گفته و او در راه  
 قصر منع کند آینه آب میریزد و عصر بجز نزدیک غروب به راه رسید  
 که تا قصر دو فرسخ مسافت داشت مولود گفت بهتر آن است  
 است در این راه با اینم چونکه شب تو بخورانی حمله کنی را به پیرو فرود  
 صبح به اطراف قصر کوشش میکنی و از آنجا در راه خود میروم بهتر  
 اطاعتی کرده و با مستم خود مولود را حاضر آن که مختصر دعوت  
 رعیت شدند در آن حوالی چیزی فریبجو آقا مولود میر داشت  
 بمزعه محض که در ملک قبر بلای سجوی بهتر رفته و باد آتای  
 حجت کرده و در دربار علف فایح شده بود و این راه که حال



در دستند همی مرزعه و عمارت بانی الذکر است که تفضیر آن  
 سابق نوشته ایم کتب غروب کرده بود که منبر و موکر دارد عمارت  
 دهقان شهر در عمارت بازو موکر کرده در منبر دهقان  
 دیدار در منبر خانم اورد استقبال کرده موکر این خانه و جامع دهقان  
 بازن دهقان شب ایام میسجد ام لا منشی حضرت دهقان است  
 این است میسجد منبر بر کفن فراد بر که شب میجویم در این قریه منزل  
 کنیم و فر ما شل موکر از قرا دلان مخصوص امیر طریده ام و حال  
 الله و منتم بر کفن ما شتم دهقان گفت شیخ معزول هم که شایه بر کفن  
 است لا در خانه فر بر ز بر بنه دهقان است ع خور در محراب  
 و اس سر که سفیت موکر را آن شب باید آسمه دهقان گفت نظر  
 کجاست زن فر که رفته کمنفر لزان زار عین رفته و طولی کشید که  
 بطور بازن دهقان در دست موکر صورت آن زن را ز نیمه اما  
 حال که دید داشت به آن رضات مرادید این زن زایار از

از دست بچل نزلت و میخ بود طفت ز دهقان بزنی گفت تهره شرم  
 خوی پهن دید بطور گفت در تخت خواب حاضر کنی امیر دهقان منزل  
 تهره شدند کی عت بد شام حاضر منبر حاکم تمام در قصر فرود برسد  
 و حیدر بیعت بجه براند یک نظر بولین لا بنید در شام خنده و بر جا  
 بار خواب به اد طاق خوفت دهقان و موکر بازن دهقان است  
 و موکر چنانکه سابق گفته شراب زایل میجوید دست نرسد بر عکس دهقان  
 که عمارت بخوردن شراب زایل نداشت اما موکر توها به او میسر بود  
 و هر لحظه بنام دما که ظاهر کرده داشت که میگردان دما که تعب داشت  
 که موکر را تا هک نیمه بود این نگاه داشت را را بنبرد است چه است  
 دارد دهقان مست شد و صحبت به داشت موکر گفت آه موکر  
 این را سر واقاب و کار تو مرد و نه باید آسمه که در ملک و خیرها  
 قبر در این خانه رخ عالم در بزنی کرده گفت بیاید در آن  
 در ز بر تخت مخور به این را سر واقاب معرزه میگرد که ما در نظر



در بدر اولیایم زن گفت آنگاه که فرزند آن شب را در زورش  
 نمیکنم مگر گفت چه حادثه بهم است که صحبت از آن میروید دهقان  
 گفت فرزند برادرش است که منم تو نصیر این است که در دهکده و خیر ماه قبر  
 در زلفش نشسته بود که بر لب خانه آمد و در آن باب کرده  
 و گفت در باز کنید برادر مگر که باقی تو در دل خولعه ای پر از طوری  
 و ملک الله بر مکن فراموشی در آن وقت زن نیز خواهری در آن  
 تمام خواب بگذرد و فرزند میماند بهم زن گفت این آقا آن آقا  
 دلداد که آن روز خوردنایم دهقان گفت آنگاه که در زور  
 تعین در سر و تقاب میروا شنید لب و در این همه سباحت در فرغانا  
 لبو مگر که هر زن کرده در آن راه که در بر حلسه سباحت که در خواب  
 پر کرده بر دهقان مگر دهقان را در حال باقی نماند بود اما خدای  
 میدانت که به هم نماند مگر که در آن قرح بهای که زن  
 صاحبخانه که نزدیک مگر نشسته و مگر که با هم با او در زور و مگر

با چشمش راه میگردن نشسته و مشغول تکیه که فرزند که دهقان در این صحبت  
 پشت خود را بصدقه مالم و صد در غیر خواب از بلندتر مگر در صحت  
 نصیحت نموده است بودن زن دهقان اندر خسته و مگر که برادر  
 او در در پیچه که کاترین رسید که مگر که در زورش چشم باز کند خواب بود  
 چه خواهد گفت آنگاه بعد از پرسه به بهانه نه انکه از دست مگر فرزند میکند  
 بر خورسته در در طاق خواب خودش رفت که در آن در طاق  
 به این در طاق که تمام میخورند باز میماند آنگاه کاترین از پدرش  
 زور خواب جمع بود نهایت از لطرس و این است که دقیقه از در غفلت  
 میگوید مگر بودن سطح بر خورسته از تقاضای خانم رفته و در در طاق  
 خواب شد در طاق خواب در شنای ضعیف از بسط هر دو خدی  
 خانه داشت کاترین در طاق این بود که مگر که در زور نشسته  
 در او در زور نشسته خبر پرسه به در پیچه از در زور و کاترین باز  
 و غنچه و دلال مگر که مانت میگرد و بطرف تخت خواب خود



در آن بود و سخن را به تیر انداخت مگر نیز در حق خواب کاتر از تیر اول  
 طلوع صبح در روزی نشو بود که مگر از تیر کاتر از تیر هر دو آن آسم و در میان  
 به آن حالت که مگر خواب خواب و بغیر خواب در اطاق کلا  
 پاکده مگر نیز در صحنه خود نشسته و در خسته که در هر دو بدن شب خود را  
 محتاج خواب در آن آنگاه خیال کرد با یکدیگر گفت مگر هر دو وقت  
 هر دو هر دو هر دو این سر باز کار دیده خواب خواب آنگاه سپاه  
 خواب نزدیک طلوع آفتاب بر او شیخون رده همان نیز چون  
 نیز بان در در صحنه خواب رفت آنگاه هر دو آفتاب از خواب بیدار  
 و تمام می نشاند این بود هر دو سله بر آن بلبلان را یک نظر به پند قبرند  
 طلوع آفتاب بر خورده و یک لفظ از در زمین را در که هر دو در  
 خدمت از حضور مگر هر دو سوال کرد مگر چه می کند گفت خواب خواب  
 و دیشب را به صبح با به معنی هر دو رده اند اگر نفر باشد در در هر دو  
 مگر این خواب مگر در ارباب خوش بخت خود دانسته و گفت

در در هر دو مگر هر وقت که هر دو با دگر که فرقی لغیر فراتر رفته دم و بجه  
 اب سخن را از تیر کرده برادر قصر هفت مگر که در هر دو قصر نزدیک بند حوت  
 از زیاده تر شده و بعقب می گشت که بر آن مگر از قصر او تیر با هر دو  
 در صحنه که مگر آنگاه طفولیت و اب دو اینها هر دو در بخور ظم آند  
 آه همیشه قصر نمایان شده مگر در دل در صحنه گرفت باغ بزرگ  
 که قصر در صحنه کرده بود در در استوار شد و مگر بود که هر دو در  
 بزرگ در صحنه باغ بود مگر اب را بر مشربسته از در صحنه باغ  
 با به آسم در صحنه باغ شده در همه تفریح کنان بطرف قصر میرفت  
 مگر آنکه بغیر زفته در صحنه بر او رخ نهلم مگر تفریح بود  
 که دید در ب قصر کرده شده و با سخن از در هر دو آن مگر مگر مگر  
 افتاد فریاد کشید و خواب در میان کنان قصر را از مقدم آنگاه  
 آنگاه هر دو مگر هر دو در صحنه کرده و گفت فریاد هر دو کات  
 با سخن گفت در قصر است و هر دو هر دو است مگر گفت صحنه



پهرا کرده دزد فرجه بود با بخانی طاعت کرده و هنر گفت زنها را بد  
 اصرار کنان قصر را زدند بی فرج آگاه برهی با بخانی گفت به مهر  
 نخواهم گفت با بخانی رفت و هنر با کلک شتی ق اخطا رفت و داد  
 و از آسبی مرکز تیرسد و میرانست اگر بود که بس تمام معرود هر خوا  
 رفت فرنگی نزد آقا رفو رسیده و با سترت و شرف فریاد برآورد  
 گفت به آقا فرزندم دیدم آه که چقدر شوق تو بودم هنر گفت  
 همین طور که فرشتی تو بودم انا فرنگی لذت خواهر دارم از آن عت  
 که ز فرجه جبهه توفیر راه با سعادت کن فرنگی ببار جو آب سگشته  
 هنر از وضع حرف زدن فرنگی مضطرب شده و گفت تو در محرابم  
 میم راست کیو که دشمه برابر بلین رخ عالم فرنگی باز آه کشیده  
 و گفت نه آه دشمه رخ نداده انا هنر گفت انا چه زدی  
 فرنگی گفت فلان بلین ..... هنر فریاد زده گفت فرنگی  
 ببار جبهه که در حق تو کرده ام تو سخواهر مرا از جبهه تقابرت بر س نه

والله این چه فرج کله است زدی که فرطت زدم فرنگی گفت حقیقت  
 جرت گفتن زدم هنر را بخانی دل در بر میطید که صدر ضربان  
 عقب دارد فرنگی میسند و با کلک تنتر لغو کن گفت فرجه آه تو تمام  
 و به تو امر میکنم هر چه است بگو والله زدی تو را خواهم گفت فرنگی گفت  
 بلین نا خوشتر است و نتمت است ده تمام لب از حیات لدا یاس  
 شده اند هنر صیحه کشید و گفت آه در کلک فرجه و به خیر فرجه آید  
 بلین را نخواهم دید و در حال بطرف قصر حرکت کرده فرنگی در فرج  
 الله رفت و گفت آه زدی بخبر صبر کن بلین اخطا زدن تو زدی  
 اگر بگذرد زدی اخطا اذیت میبست خواهد بود و عیش خون او در شمه  
 هنر گفت چه میگوید زما فرجه الله دیگر نخواهم دید فرنگی گفت بدرت  
 دیدن او مکن است انا صبر کنند بزبان سلام فرنگی خبر آورد  
 به او بگویم و بهر شاه قیرانیه از او دیدن کشید هنر گفت با عیش مرض او شده  
 فرنگی گفت بهر زانکه از دست در برگ حرکت کردم فرجه دیدم بلین



نه جرع فرغ میکند نه اشک چشم او دیدم انا حشر را چنان دیدم که  
 دیدم که هم سگت بودم و اینم دهن غصه را در دل نهفته بطوریکه دیده شد  
 هم موقوف کرد تا بقصر رسید بنا به نام کوه در بهترین اطاق قصر اورد  
 منزل طلیم در اول منزل تو میرسد مردم از بزرگ ادبکات میکرد که در این  
 اطاق متولد شد و در آن اطاق درس میخوانده هر فردا در منزل میخواند  
 مخزن ترش و فسر از هم که حرفی بزبان نمیآورد در همان شب اول  
 تب کرد و ناخوشی در هر ساعت شربت کرده حال در روزات که  
 نازد و نه زبان میگوید در زبان هم فسر از حرف و حرف میگوید  
 و در روز جوان ادب است و حالت خطه که دارد بهتر است بجز آنچه  
 و گفت خرابی تو تو حشر اینم بدد را در غریبه که دیگر فریاد آنکه نازد  
 در هر حال برابر در نشن قصه از حرکت کرد فریاد در فریاد رفت  
 و آنرا میگوید که آه تو را بجز قسم میرم این دیدن را بوقت دیدن  
 در باب هدایت این دهن چاره اثر بهتر گفت فریاد را بگذارند

از دیدن او در لوقت مکیده چون رعد از عقب سر شنید که میگفت  
 حاش و کله تو او را بنابر بهنر بهتر عقب سر گفتا کرده مکرر دید  
 که کهنج برق رسیده و ما بهنر بهتر و قصر حاضر شد و گفت بهتر تا فرزند  
 میخواندم او را بهنر مکرر تو را این غرض تو م نذرت در شو او را چون خود  
 بهین

**(فصل نوزدهم)**  
 عاقبت هر شعر خوب میآید

آه مود چگونگی در این موقع رسید و معانی صاحب خانه بفرزادگمش  
 طلوع کرد از خواب برخاسته و مکرر در صفحه یافت و در هر  
 کرده و گفت بربت امشب زیاده خوابی غافل از آنکه مکرر متعجب  
 با زنی او بهر در بوده مکرر برخاسته اول سوال او را بهتر بود وقتی که  
 شنید بقصر رفت نزدیک بود از چشم دیدن تو در آنجا را بهم میفشد و خود  
 لمن میگوید و با نحو میگفت نش تمام بدد زینا، پیشند اگر کار میجو



من چسبیده چمن مغنر میگویم در هر حال آب خود را زینم کرده فرود میگذرد  
 لذت زرعین شکر زینم کردن آب بود و معانی میگفت اگر زیاد خوردن  
 نقص لذت نیست نقص لذت زیاد خوردن شراب است مولی گفت آری در هر حال  
 بسیار بد لذت زینم همه زینم زیاد در هر کدام در این لذت کاترین است  
 پریشانی دلش کرده و در هر اول نظر او به مولی و ستمش بر او بود که با غمزه  
 داشت ره بخارج آن پیرس هر ملامت کرد دید اگر سخن دقیقه دیگر گفت  
 کند کاترین از آن روز و شب نگاه خواهد داشت با خود گفت باید  
 لذت زینم در این نظر فرار کرد و الا کس تاب معادست آنها را ندارد  
 و بهر لذت رفعت اظهار رستن بر معانی و زنی او در درگاه که بفرارند  
 دید و باز دیدند از هم درین غمزه مولی بکس نخواهد و پس خود بطرف  
 آب دید و سخن را بعد از زینم انداخته از قصر انهر تاخت کرد تا نزدیک  
 قصر سیر اطراف قصر را نظر انداخت آب انهر را در ستمش دید  
 داشت درین باغ شده قدر در خوشی و قریب که انهر با فرس معلوم است

دیوار است در قصر قصر که مولی آوردن کرده و گفت انهر زینم بر بار کفتم  
 در حال بنام این دهم در این تا و قلمه عمر در این شو و محبت برادر  
 و خواهر جای آورد پند انهر گفت اما وضع طور دیگر شده و غیر از این  
 بر می گفت و معانی آثار خرد در هر چه او نماید بود که مولی در هم کرده  
 و گفت چه تازه شده انهر گفت بلین خوشتر شده در حالت زرع است  
 میخواهم اول در زینم دیدم و در ع آخر زینم را با او کرده باشم مولی فریاد زده  
 گفت بلین خوشتر شده و بجات زرع است فرس گفت آری سبب مولی  
 مولی گفت پس باید فرس آورد به غنم و دیدن او بر سر تو نموده یا این دهم در  
 چنانچه فرس میگوید شمر شخصه کمان انسان را ندارد و اگر خوب نبود فرس را  
 تو مگر اول خواهر دید اما اگر در بجات شمر یا دم مولی به من فرس را زده  
 سخن را فرود شو صاحب نخواهد داشت انهر گفت مولی تو را بجز قسم هم  
 مرا بگذار با تو نزد بلین بروم و کلمه آورد دیدم و در ع آخر زینم را بلین  
 مولی در ترش کرده و گفت انهر گویا فرس خوش کرده این دهم خواهر را







مگر شب نه روز نخوابیدم و معتر لذبا این مریض در نشسته شب معتم بود  
 که بهتر اند که او به بودار گذارته در مورد شناخت و صحبت داشت  
 مولا گفت ایگه که مظهر گذشت و او زمرده بود فرخ نیز لاجب خورد  
 بلیتم بهتر گفت ایستد عزیز فرخ حالت دارم که معتقد به باب رحمت  
 زشته ام انوس که نمیتوانم تلافی زحمت کرد بکنم مولا گفت تلافی  
 زحمت فرخ اینست که ترشح معش در دل دارد این صنف و فتور در روزه  
 دو بکنم بهتر گفت فرخ چه شربت آورد نمیکنم مولا گفت او در شربت  
 برادر کال که گه تهته کند و هر وقت زعفران سفید کنم بازده روزه تمام  
 بهتر در شربت و بهر کم کم مولا آورد بتفصیح صحرا میرد اما باغ  
 و قصر نمیکند در شربت و بهتر خنخ میرد است در باغ و قصر شسته  
 در زمان طوبی خود بیل باوند بمولا گفت چرا در صحرا میری بطرف  
 قصر نمیکند در دم من خنخ میرد در قصر و باغ قصر گردش کنم مولا  
 گفت بر این خنخ کردن برابر حالت تر خوب نیست و اگر قصر

یا باغ را به بنر بخنخ خواهر رفت و بهتر آنست در صحرا گردش کنم اما  
 بهتر آندور گردش باغ قصر و خود قصر را زیاد داشت چهره روز گذشت  
 و بهتر وقت گذشت مولا تهته سفر را دید و بهتر گفت فردا صبح قند  
 طمع قباب باید حرکت کنیم بهتر خنخ مخوفی بود مخصوصاً زنده که  
 در این سفر ببرد تر که مس فرت آورد با نترانت اقله باغ قصر را گذشت  
 کند و روزیکه مسیت فرود برادر سفر حرکت کنند مولا خنخ کار داشت  
 و تا غروب در تهته بود و غروب خسته داشت و بهتر گفت باید زود شام  
 خورد و خوابید که فردا در اول صبح بپوشد لباس بیشتر و قبل طمع  
 آفتاب لاکه حضرات و باید حرکت کنیم بهتر در حرکت مولا خورد  
 و مولا خوابید اما بهتر را خواب بچشم در نیامد چه از آن که در  
 نهایت بخنخ رفت که در این شب ما آفتاب و برادر صرف بهتر  
 بابر خوابیدن برخاسته و در باغ قصر گردش کنم که اینم آرزو بدلی فرخ  
 نماند و در برخاسته و لباس خود را پیش از خانه با بخان سپردن است



در صرع باغ قصر شده و هنر در آن بود مریض وقت به حال که خورد  
 در باغ تن در دست بهر و خیال میکرد خواب می چند در شروع کرد  
 کده بهر مکان در صرع بهر سیه زد که نشسته با میگوید تا از راه فلان خسته شده  
 بطرف چمن وسط باغ رفته که در آن چمن نیم گشته موجود بود و هنر بر روی  
 ادحت بطرف چمن رفته در درون نیم گشته سینه پر در در چوک نشسته  
 هنر بهر خوف خراب این که است و از ترس آنکه با در این کوه از زمین  
 قصر بده و مکر در طلوع بهر خوف از بندار کشیده ملاحظه که دل در پیش  
 طبعی در گرفت در از در دست شکر کیم بهر سخت داد که نسیفه ملاحظه که  
 آن سینه پر از در در نیم گشته بر خورسته بطرف او آمد تا به از در کشید  
 در آن که با آفتاب بصورت آن سینه پر از آن داده و هنری دست  
 بچشم ماییم مکیفت خراب این در زنده شرم یا خواب می بینم نه نقین  
 این سینه پر از آب شاله است بلین است و در محبت که من نشسته  
 از میان ادوات بر خورسته بهر این فراموش است سینه پر از در یک رفته

هنر دید بلین است که بطرف او می آید به حق صحیح کشید و گفت  
 بلین بلین از پشت و مکان مقصود لا زک کرده در زمانم بهر این فر  
 به سخت آمد بلین فریاد کشیده و گفت هنر هنر و از راه در وقت  
 بهر نشسته هنر بهر خود مکیفت آیا خواب می بینم نه می دارم و این بلین است  
 شایه خراب کمال فر فر هم کرده و او را زنده کرده بر سر فر زنده و فر تا زنده  
 او را ترک نخواهم کرد در حال بلین لا در خوش گرفته و پس از لحظه که بلین  
 چشمش کرد خرد در خوش هنر دید که او در هر ربه بلین قره مراد  
 نداشت و آن در نظر بهر چهره در تمام عالم بود فر او را که در حق که در فر  
 امر آینه شده در شمه بد بگفته هنر عفت شده بخود آمد کار که با لب لثو  
 شمه و عمر ختم شده هنر شرم آنکه خواب بعم است و بهر ار شمه  
 بن عن عمر خود عفت کشه اما بلین که تلفت مختار هنر در عوم و  
 خوشه صحیح کشید و پس بچه بر رخ زده در شروع کرد که هنر را  
 جرت آن غم که او را دل در در بهر بلکه جرت میاید بصورت آن چشم



کفاه کند اما بولین از شکر صطراب در غم کرده و بهتر بر خطه  
 شمع عطر منظرش عظیم تر آید تا آنکه سر صبح گذشت و شروع بر  
 کرده در میان محفل بزرگ خود را پنهان نمود اما باعث آمدن بولین در  
 در باغ بگویم مگر بعد از آنکه دانت آتش عشق بولین در کازنی سینه  
 بهتر گردنخواه تمام می نشاند این بوجوه اندیشه بلکه این عشق را در  
 بهتر زانکه در قدر که دارد قصر شد فرزند بهتر را در کله میکند  
 در باب ناخوش بولین در وقت غنی شده خبر کرد بولین را بهتر  
 در این وقت در در مانع شد که بقصر باغ برود بر آن بود با او  
 به چید و مگر سر در بود که بولین از هر دو عالم گذشته بهتر خوب شد و  
 که بولین موده است بولین نیز کمال شایسته و این که هر وقت هر که  
 فرزند را میخواست مگر عزیز میباشید بر آن بود که بس در گفتگوی  
 فرزند زنده بودن بولین را از آن و زحمت مگر صانع بود  
 مگر تمام این می بیند را خوب کرده و کار در حکله بود میبخت با تقوی رضا

تر سپر چه بود و بولین چه شب بود بر خطه اما تب بهتر شد مباح آید  
 بقدریک عشق گذشت کرده بقصر رحمت می نمود در این شب بهتر از یک عشق  
 گذشت بجای کینه بقصر بود در باغ باقی ماند و شد آنچه شد مگر در  
 صبح بر خورسته لباس پوشید هر دو روز می شود که به در طاق بهتر آمد که در  
 بهتر کرده و در آن سفر برون حیرت از زیاده فتنه دید بهتر بهتر خال است  
 مگر در چشمش و کیف حیرت کند آنچه را در بنام هر تنم هر کنی  
 در حال از در طاق بیرون آید و در باغ جستجو بهتر را مگر اثر از در  
 نیز تا بچرخ و خط باغ رسید از در چرخ سفید در باغ ده بود از در خوب  
 روشن شده بود و مگر تشخیص آن بقدر را میبرد تا از این رفقه در دست  
 بولین است که غم کرده و در چشمش ده مگر از وضع است دن و عشق  
 بولین مفت شد در دست آنچه نایب بود با شو میزند و شطرنج  
 لمن میگرد بولین را بر او شکر گفته به در طاق او بود و من کین قصر را  
 بهتر کرده تمام را بجز جستجو بهتر فرستاد و با شو کیف از آن آخر



دین با بی بودم از قفس هنر خوام رفت بفرز دین خندم نغمه خرد  
 نزد بولین گم دلب بصورت او پاشید. تا بجای آید چشم باز کرده و اول  
 حرف که گفت اتم هنر بود بفرموده در قفس خود میوه داد و پرسید از کجا  
 بهدم و چه نموده است مولا گفت فرزند دلباغ بهوش دیم و انجا آمدم  
 بولین گفت هنر چیست مولا گفت از فرزند تو سینه زار کرده است  
 و فرخ عمر را بگسجوی او فرستادم هر جا باشد امزد او در پهلوی خوام کرد اما  
 بولین هر قدر فرستاد میگوید از فرستادن هنر و فضیلت خود خردن او زیاده  
 شد بقدر مهموم و مهموم شد که در عالم هر چیزی را فراموش کرد اما مولا آن روز  
 که توانست هنر را پیدا کند در آن همه نیز سر او با یک سینه چینه همه کشت  
 در طرف قصر فراموشد تا شتر منزله مولا تمام قطعات و کلمات و شعرها را  
 کوشش کرده و بقتدر بنیاد نفر آدم بدین یافتن هنر فرستاد اثر از او در آن وقت  
 رفته روز از دین ش که غریزه خود میسر شده و از نیز در سخن دادند  
 با بولین توانست داشت و هر قدر در سینه بولین سر میگرد هر روز او در

مخردن تریاقه بولین مدغم و زود شمره اول حسن ادبقت ناموش بود  
 و مولا سید است که بولین فرزند پنهانی از فضیلت و عشق هنر در دود کرد  
 او را تا بهر حید و هر زبان با بولین گفت که مولا است در دود  
 او در بداند اما بولین اکثر اوقات در بود و خوبه از او طاق هر دن  
 مولا که کاه میشد که در تمام بودن آنکه غمناک میگردید در تبرفت  
 و کاهر دلباغ رفته جا حنوت نشسته که میگوید و مولا از حالت  
 او غفلت نداشت اما چاره غمناکت کند مولا کتب که خوب  
 بچشم او در مولا که بفرزاده دید بولین و تمام کنین قصر بخواب و طایفه  
 بر خوات و از قصر بجهت رفته با او همه قدر او بر او مکه خسته شده  
 بخواب نصف شب گذشت بود که از دور زله در دلباغ صحر او را  
 مولا با خوفت ای این زن که باشد که در این وقت شب به این محراب است  
 دخوات مطلب آن زن را بداند همه از قفس آن زن او را ندیده  
 دید آن زن بطرف او خانه او را ندید و مولا همه جا از قفس او فریفت



در میان درختها که رسیدند مکرر نزدیکی که به آن زن رفته و هر قدر خواست  
 او را بشناسد تا رنجش مانع نبود تا آن زن بجا رود خانه رسید مکرر  
 نیز به پناه در حشر کلین کرده و او را میبرد آن زن بجا رود خانه را  
 بزین نگذاشته و شتر دمع بجات که صدرا را که بوشن مکرر رسید  
 شتر سخت که صدرا بولین است و شنید که میگوید الهی رحمت از جرم  
 مانده گمان زیاد است از این گناه فرزند که در عزم پسر از این گناه  
 حفظ کند کرده ام الهی برای کفر این گناه غضب خود را بر شری من  
 نازل کن و هر قدر ممنوع کفر باشم فریتم الهی به از این زینگی بر من  
 سخت است و از هجوم تنفر دردم الهی فرخ خود را فریانی مکنم که تو از  
 گناه فرزند کنی این کلام را که گفت مکرر موصوفه او دادند و از گناه  
 پردن آسم لطیف بولین و دیده که او را بکرد اما در رسید بولین  
 خود را به آب روفخانه میگذارد مکرر شتر و کله لا در انداخته  
 و جبار که دلمه آن انداخته بود با جردقه پاره کرده و خود را به آب

از آنجا که مکرر شتر در پی نظیر بود پس از لحظه بولین را در آب یافته  
 و او را با لاده کرده شتر کرده و خود را بر سر این خمر را شکر میگوید که او را  
 در این شب تا این رفو یافتیم اما هر قدر خواست بولین را به لاله دارد  
 بولین چون مراد گمان فتنه بود مکرر غیور است قنقصر به که مراد  
 یا نمود ز مکرر در بدن دلد اما داشت این در حشر از زینت محتاج  
 برت در است و در آن نزدیکی خانه بنوعی و قصر من قمر لاله بود مکرر از  
 شتر کردن و گمان خوردن شتر بود اما هر حال در با حشر جانت  
 و غیرت هر بازر مکرر حرکت آسم بولین را برداشته شتر خود را برد  
 او انداخته و او را بر شتر کشید و در آن بار قصر اولی به نزد  
 قصر چهارم که بولین نفس میزد مهر در شتر و در حشر خود را قصر  
 کلید در لب کوپس را که هر وقت در صحن دست بردارند شتر با کرده  
 و در قصر شتر بولین را بر شتر او انداخته اما این حرکت سر  
 مکرر و شتر که بولین بچینه بار در حشر یافتیم و بعضی در زین



در خواب چشم باز کرده اندک پرسیدم فرمودند ایتم مولود با دست و دست کف  
 تو در کف آستره بدن از آن لذتی بردی رفتی و فرمودند در دست میروم  
 و لذت ببال تو در دست بگویم بگویند گفت آه این را آستره کردی گفت آه آه فرمود  
 لذتی کار که کردی تریح میکنم فرمود خوار است و در دست میروم چگونه  
 شخص در دست کتب خوف اقرار میکند و چه امری است با دست و دست که گفت  
 اقرار کرده بگویند آه کشته گفت با دست فرمود بر جملات خود است  
 و این وجهی بزرگ میکنم دیگر طاعتی ندارم که در دست زمین زنی باشم  
 مولود گفت آه این عزیز ما بخرج فرمود و تو با دست را در دست بگوئی  
 چه چیز که گفتی سخن گفتی بگویند گفت فرمودم در سر بر در دست  
 مولود گفت آه با دست در دست بفرمودی اگر تو را چه چاره کنیم و الله در حق  
 با تو شریک باشم بگویند آه کشته گفت آه کشته فرمود در دست  
 بر تو بگویم راست این است فرمود آه در دست در دست منم مولود در دست خجرت  
 چنان گفتی خنم و بخود زدی که اگر در دست جنگ یک بطور ترب

بر دست او میباید مضطرب نمیشد و بگویند از خجالت هر دو کف دست را در دست  
 گرفته و سر بر نیز از دست بر از لطفه مولود گفت آه بر این بر لبه که خیال خود کنی  
 اگر این کارها را لذت بر من کارها را دنیا است آه تقصیر کرده این چه که در دست است  
 چه تقصیر کرده که در دست بگویند گفت فرمود این همه از خواب میروم آه  
 این چه چیزی است که زنده گانه میکند که هر جا آورد میبندند بغیر از دست بر اول  
 صاحب ندارد و هرگز بخواند در دست هر خور را که اظهار کند مولود گفت  
 این چه کار است که این زنده است نهک اولاد میو بگویند سر بر از دست  
 و گفت نه بر است مولود در دست خشم از جا برخیزد است آه در دست  
 به آسمان حواله میکند و بگویند از اقرار به این است چنان مضطرب شد  
 در دست بگو که طاق نیارده و غش کرد مولود است حالت خود را میفهمد  
 و در دست این همه است بگویند کفایه میگوید که غش کرده دل میفهمد که آه کشته  
 بر این است آه از دست است در این وقت صدای او را ببال در دست  
 در دست خنم خواب بگو آه مولود گفت بنویس که باید رفتی در دست باز



تا آخر زنده در سخت و تنگ الباب بخوردند بعد از آنکه چند دانه کف از چشمها  
 او خارج شد از جا برخیزد و لطیف درفته بولین را بخورد و غش کرده  
 بحال خود در گذشت صدر او اباب همان طار قطع شد و این وقت  
 آفتاب طلوع کرده بود مگر وقت رسید که در بان برخیزد لباس میپوشد  
 مگر در در باز کرده و در بنه در را دید که قفس در است و با کتیر بمورد هم  
 گفت جواب نداد و خوشی را حجت نمیداد مگر بجز در در بخت نگاهدارد  
 دید خط کلید است چشما را بایست که است. کرده با خوب نگاه کرد  
 است. کرده و خط کلید است با خود گفت کلید از کجا دانسته که قطع  
 فراموش استم و حال آنکه با او قرار معلوم بنهر را بفر ببرم این است  
 دیدانه چنان فرار کرد مثل آن بود از خسر کجاست با او نگاه نمیداند  
 و چه خط و خط ما کرده ام و چه غفلت از فرغ ظهور رسید اگر میراست از آن  
 گمان حکم قطره در حق فر میگرد و الحق فر موجب هرگز نمیدانستم  
 و کلید نباید این خدای ما را بدون عتاب غولاند بهر بخت

باز کرده

باز کرده و زنده را مصلحت که کرد بخت از چشمها او سر از سرش آید این است  
 از نظر لبو در حال بطرف اوطاق بولین دوید و سه تله از یک کف  
 میمید و تا به اوطاق بولین رسید کتیر بولین نزد او بود و بولین او را  
 نشسته بود و شکر کرد که گردن بود که مگر با وجه و سرت کاغذ از زرد  
 انداخته و بولین از این تغییر حالت مگر و سرت او متعجب بود و حمزه  
 به او عیدیت مگر گفت با آن دردد فر از سرت قصه کنیم بفرزد  
 آنکه باعث سرت مگر را همان کنم با تفسیر سرت کتیر را بنویسم  
 که در پاریس چه کرد

## ( فصل سیم ) راحت

بعد از آنکه مگر بنهر را نزد کلید آورده و تفسیر حال هر دو مگر را  
 بهار در کجاست کرد کلید که در قوت و مردانگی نظیر بود ستم شد  
 بیارید رفته و در هر دو کس حیات بند چونکه سیراست هر دو مگر



در پائین مگر در تری است چنانکه سبب زینتم منزه بلای مستوی  
 در روی ز دست بزرگ با پائین رفت اما عدم تحریر در آن بخون با بود  
 کفایت میگرد که بمقتضای خود زرد بر عکس (کهن) که پائین را در آن است  
 و با عین و وزر در دست داشت و هم اد در پائین مشهور بود علقه بدین  
 بدین سخن که از وزر آلمان و اطراف داشت مغایرت نامه با بازی  
 وزر در عین خوانده گرفته و بسنگ تا پیر حواله صراف گرفته  
 زیرا که میرانت بدن خرج کردن پیر به آرزو سخن خوانده رسیده  
 کهن بجز درود شروع کرد از در روی مجسم کردن تا از وزر  
 از در طلسم عباد که در روی در مجسم فوسر مجسم است و این مجسم تا  
 از مجسم مشهور پائین بود و آن در زینت پست سال قبل از مجسم  
 حکم قتل آدم در شمه بود و له خالد آن حکم عوض شده است و حکم در  
 جسر در حق اد جا در شمه است و اگر در شمه امر از زنده میبودند حکم اد  
 به این سهولت عوض نمیشد و اگر هم در روی حاکم معتبر میرانست

کهن بود که هیچ خبر نشود کهن بکتابت آن به بحث شعر شده در بر مردانه  
 دیگر مای معتبر کلمات و تکرار داشت که در روی منضم سخن را بجا داشت  
 مردانه و با زنی صیحه تقیر رسیده و علقه بران پست سال از خرج  
 بد لبع با وجود این زحمت و فقر بد حال دیگر نباید حکم جسر در حق اد  
 جا بر نشود و کهن ادراست که با در روی نموده و خیال داشت به زنده  
 حکم آرزو در روی لاص در کرد ادراست کند و ادراست در روی  
 طلسم خواند که برابر عبادت تر با پائین آملام و این صفت کهن متفق  
 خواهد بود زیرا که اد پست کمال عبادت را با در روی داشته باشد  
 بواسطه آنکه نامزد ادراست تصاحب کرده و حال آنکه کهن به کهنین  
 که بمردان از طریق آن که در دست سخای خود را به او گفت چنان مجسم  
 در باره کرد که ما شرح آن در زینتم و پیر در روی را در دست خود قرار داد  
 و حال بر این صفت آدم معصوم در نظر آدمها کم باب میباشند  
 کهن به زنده سه ماهه زحمت و دوزخه که به اندر زده که شرح آن کتاب علی بن







کفر گفت بعد نهر از نهر رود در غلام و برابر آنکه تر گلین باش  
 نشو و نهر بر یکس از نهر از گلین زان گرفته ام در روی کفر گفت سبحان  
 پس این نهر است که جان مرد حفظ کرده و مقدر چنان بوده که در وقت  
 بند تو و پر خوانده است من در وقت نجات بیام و دانه از جگر دهنم  
 از کت مرگات عالم این کفر گفت معصود تو را از این حرف نفی  
 پس بار من شرح بهی در روی تفسیر حال خود گفت و آن  
 در نظر تری که برابر قتل او گلین کرده بودند و نهر بر یکس از نهر از نهر  
 رسیده و آن دیگر فراد که کفر گفت این تفسیر از نهر بر روی  
 فر گفت در حال حیرت میگویم که قدرت خدایه چگونه توان کرده  
 که هر تو در آن وقت بغیر که تو رسید و حیات تو را از خطر رمانند  
 و باز کفر شروع کرد از حالت نهر گفتن و گفت این تفسیر را  
 نهر و قتر به فر گفت که فر حال این جوان رفت میگویم و تفسیر خوش  
 در در با دلین بار در روی حکایت که در روی گفت آه بیخسته

اگر چه بمن حکم کرده صحبت شما قطع کنم اما در این جا لازم است  
 بمن گوش برید و بشما شکر میروم که دلین دختر فرزند و نهری  
 عیار اند در در بعد شهر مر خود در آید کفر فریاد بر آورد و گفت آه  
 چه مرده فرح بخش آه ای دلای میگویم و دلین دختر فرزند خراب  
 چه میشدم نزدین است از فرح دیوانه شوم و در روی گفت آه آه آه  
 ای دلای میگویم و دلین دختر فرزند آه ای پچاره دختر خود شرم  
 نیندازد و شما اتفاقات کرده تفسیر حال مرا گوش بهی که نهر از  
 خارج شدن از کس با رون هم به کس و فراق گلین من چه  
 بر من که نشسته است

( فضل مست و یکم )  
 حکایت در روی

در روی گفت بهر از آنکه گلین من را قولش گفته و برین رقم مأمور  
 چنین باروسر باشم و بهر از چهره چنین بواسطه طلوع و بصیرت من



در فنون سپهر کوی و شامی که در فرنگ ظهور رسیده آری کرده و به منصب  
 بگذرجه افزوده تا سخن دین در آن سخن فریاد فرج او بگریخو  
 پیر سخن بوم و در آتال معرکه فریاد کلاه شوم و از آب برین  
 رفت دم پهرش بوم تا نزدیک غروب پهرش آیم حالت سخن را در  
 و یقین بمرک کوم در این وقت بلیغ از زرعین که از میدان سخن بگذر  
 دانست که فرسوز رقت درم مراد داشته و بنا نه محقق بخوبی بد این شخص  
 بند همس کمال از فریب بر کرده تا خوب شوم خیال این بوی بزدی  
 خوار بقوتی رسیده و بر کرده که فرج خود شمن حضرت با هم  
 اما از بر این ممکن نشد چونکه رسد غلبه کرده و آن در آن رقت  
 شمع بوزن و هر کس از آنجا میافتد بدون تا خیر در کوه باران  
 کرده بقتل میرسد و تمام راه را با بان که داشته که اگر بگذرد  
 آنجا بی در آن نوزد برده نتواند خارج شود فریاد هر که میفرماید  
 درم فرار برابر فریاد ملکیت پس بگذرید از زرعین و زیاده بان در

برخت و ضرر نیربانی نخر خود بزدم لایه بایر رعیت بر شمشیر منزل  
 رعیت شدم بان زرعین حسین و کله یمن میخوردم درم خور  
 کربتین که زارتم که بگذرد زدن بنام آمان باز خورده اسم  
 کربتین ستره کوم در زرعین منزل فریاد رقت محض بود که صاحب  
 آنهارت شخص درم در و جوی نام بود و این مرد بنفوس تمام مردم بود  
 و از حالات اقبال رو به گفتند و اکثر اوقات فریاد قصر  
 که جاب صفت بود کوشش می کردم و بلیغ از زرعین این قصر بر وقت  
 مرا میرید خیره فریاد و اکثر اوقات بطرف من آمد و فریاد  
 شکر آنه میخواست مطهر بودیم که کف و زرع در سیرت فریاد آن  
 دویم تفصیل شخص را کفم او کف این شخص کور و محرم هر از در و جوی است  
 و خبر در حالات تو از فرسوزی کرده است و فریاد را در کوه  
 خیال فریاد گرفت که با آن شخص گفتیم که بان روز او در  
 که شریعتی بن هر زرعیت بود کفم وضع نگاه کردن تو به فریاد



به آن میماند که با فتح کلام در نشخرف گفت کسر و پایه نغفب به نیز میمان  
 بیاید که مرابا در حرفات و در وضع حرف ندانند که به شونت میکنند  
 فرقی نیست کرده در سیم به اولی هم مظهر در هر چه که در نشخرف  
 نغفب بهتر است و بنا در فرود شکر کنی زنده که توبه به نیز سلسله است  
 و مرا گشته رفت فرزند در سیم اول خود تم به سید گاه ندانم تا بس  
 خیال کنم وضع حرف زدن منضم می شود که مطلع است فرزند توئی  
 آمان بوده ام و در این جهت گفت زنده که توبه به آمان است اگر زنده  
 احوالی دلد مراد به شمانی دانگرارد و بدون سوال و جواب مراد است  
 خواننده که در نغفب کجانی مهو در نغم نشخرف در آن جا مظهر  
 دست مراد گرفته ریز در حشر بوده نشیتم و در به فتح کرده گفت فرقی به نام تو  
 صاحب منصب اطیش چاشتر و این که اینجا مانده از عدم بصامت و در  
 لپرت در به در جبهت که بصاحب منصبان در هر استماع به هم که فری  
 تو در بقدر بر نند این کلام میگویم اگر یک مد خطم بنویسد و ملک بر آید

کارت اگر از فری پرورش بدهمت خود هر لو و الا فری خبر در برده  
 گفته در در بقدر میری نم فری دانتم سر کلام با منضم لیم و سر در افست  
 و نیز در هر ارد چاره دارم لجه اطاعت امر او در معتمد شدم نشخرف  
 کار فری این است در این عمارت طغی است بس سه چهارم کا و دو  
 این طغی بر سر ماضی کا و در در اگر خود مان او در بقدر بر نهم به  
 طغی خواهد شد آن طغی را فری تو می سپرم و باید او در بقدر بر نند  
 و باعث آرزو تو میگویم حال حق را با قرأت میر دردی بقدر کن  
 در هر در هر بر سر من حاضر باش اگر چه فری زشتین رخسار بخوردند  
 اما چاره نیز از بقدر کردن ندانتم و به اولی هم طاعت امر تو در خواهم  
 گفت پس بر خیز بروم فری کفم این کار را حاله باید بکنم نشخرف کردی  
 و چنین کار را را نباید یک عمت با خیز از اخف فری بهوت و شتر  
 با آن منضم لطرف عمارت رفتم در عمارت رسیدیم منضم کدی  
 از چنین بیرون آورده در را باز کرد و به فری گفت اینجا باش تا فری طغی را آرد



جو سپارم فرنگان کوم بخش شهابت دستم شدم اورا رفته بقر بر من  
 انظر و خود را از حقه نبات بهم آتا وقت که آمدم کنگر مرد که کتاب  
 انداخته بود از قفس او بیاید دانم از بخش بخوانم اورا گفتم انظر دست  
 انظر در جهت فراموشی و گفت این طغری است و بهر این که راه برز در است  
 اگر فردا این کار را تمام کرده فردا شب در دقایق حیات نیت فر این طغری را  
 بکنیم دیم و عشرت است بن چهارم با خود گفتم خوشحال باش بطغری  
 پکن فر تو در حلدس خواهم کرد اگر بای جان خود را بهم تو را گفتم  
 خواهم کرد و انظر را به دست گرفته روانه شدم آتا دانم در آن نزدیکی  
 بخوانم بنم لاجب همان شب غم فراد کوم و با خود گفتم اگر فرنگ کارم  
 و موجب عتوب آتا این طغری که کتاب است و حضرت را در اول طغری  
 مراد از خط کفاه خواهم داشت در آن شب چهار فرسخ راه آمدم  
 صبح در صبح پناه بردم در خانه ما رسیدم که شهابت هر جا میدوید  
 از وقت مختصیر میگردد لب ما از پراه راه میرفت روز ما در حقیقت

میشدم در هر جا میرسیدم تهر در غلف و شخمه ما در دست برادر انظر  
 موهو میگردد و اورا برادر تهر خوا بنیم و خودم اندک بهتر میگردم  
 باز بنمایا بر راه سرفتن دم و این طغری محبوبه را بر خوانم و بطور باغی  
 بر دهنم تا زین شده که اگر طغری میباشتم زیاد تر از آن میخوانم دست برام  
 ام آن و عشرت را بولین کنز شتم که ام فراد است و هم صبح اورا  
 نمیدانتم بهر از پانزده روز راه که شرح ثباته روز را گفتم بقون  
 اطر شیر رسیدم که در حقیقت با او سهوا جنگ کرده و هم با شیخ کرده  
 بعد از فریادت فرج خود رسیدم و برادر است در این زمانه در بخوانم  
 ما دم رستند که از شرف الهان بود در آن اردو حضور بود و همه آمدن  
 او با اردو این بود که این زن یک بهر دست و بهر ص صحنه بشد  
 در این اردو ما مور سخن شنبه و ما دم رستند که بخوانست از پیش  
 دور با شرم با هر مریله آسمه از قضا در سخن اولی پسر شکر شده و فرختم  
 بخیبه را دیدم که با کلک با مس از دنیا میرفته نزد اورا گفتم و از او در خوا



که مرغ دشمن در دم مالد زود خواهر دردم این چو او برادر دشمن خود کند  
 مادرم بشند با کمال بیرون کرد و فرزند این چه کرده غلامم وکیل ام  
 طول کشید که ما منتظر جنس بودیم و فریم با سرخ از کلهای من میگردم  
 تا آخر تکلیف صاحب منصب که بی آنکه با شما دولت بوده برادر من کجاست که  
 که کلهای من به کفن فراموش کرده و پسر زانویه به از چهار سال  
 که در خانه کفن بودت غمزدانم شرح با دوسر خود را از این جنس  
 شرح دهم چندی دانه بگذر خوشتر است دم آتا با خود گفتم فرنگه صمد  
 شغیر جنس با دشمنی است بهتر آن است از کله دشمن میم که هم شفا  
 داشته باشم و هم در نزد خداوند رسیدن داشته باشم در جگه فراموش میگردم  
 و خود را در ضرتون دشمن کرده تنها جنس میگردم آتا از دشمن گشته  
 نمیشم بلکه این فراموشی را باب زنی فرشته و مرا کاین کرده  
 آتا فراموشی دل خوش بنوم دل خوشی که در تمام آن دشمن بود و در  
 پر خوشی بدست فریم براد گفتم که دشمن فریغ بر این که اگر گفتم

مخزون میشد تا بهای که دیدم باین بزرگ شدم وقت نوبت کردن ادوات  
 و مرغی عالی نیند و شش بودم که به او برهم ملامت برادر خود را باین مصمم شدم  
 بفرانسه آمدم بلکه برانم رخص تقصیر خود را که محض اتمام بود کرده و اولم که  
 سپردم شش متر دردم و محض رسیدن با رسیدن و فاش نمودن آنم حقیر  
 مرا به محض روزی در آن تو بخور فریم پلست در محض به بر تریم حقیرم  
 پس فریم بخیرانم شکر کردار مرا هم نودا کنیم

### ( فصل بیست و دوم )

اگر چه کم فایده است آتا در جی است

کفن فراموشی با مرتت تمام گفت پس صدمه تمام دهن عمر دیر نهی  
 با باین میسر که این فراموشی را با دوسر زنی که گنجد در روز  
 گفت عین از این فراموشی دردم بود چه گونه در ضرتون که این  
 پس در دشمن ز عشق مالد زنده و شایا فراموشی را بهر بر ادوات  
 و منم در زیر فرمان تو استم با ز این فراموشی صاحب هم را بسید



دقتم خردند تا زنده باشد دلمت و تنق باشد و نه زرد بولین را  
 بر هر دو دقتم خوبتر است کفتر از هر دو کوی سوال کرد که آیا کفتر از  
 مروت بود بولین را از آنست که است و بعضی دشمن و خصمانه آن است  
 با اولد صیت که تقیر این طفل اقرار کردند در کوی گفت ابد است  
 برانم زیرا که رسیدم اگر بر رخ این مطلب بقیتم شد در آن دشمنها  
 چه به بولین برده و او را تقیر بر نند و بولین هم از این کفتر  
 داشت فرج بود اتم سرور بود از این جهت در بلب تقصیر بودن نیام  
 کفتر گفت تا حال حق را کفتر اما کفتر که فرود و دست این دشمن  
 بر ما در حیات که مهر و نسب او را برینم و من در این دشمن کفتر زیاد  
 داشته که بار ملک او خیال کفتر را داشته اند هر حال باید فرود  
 تقصیر کنیم در هر خوفی بلای ما تا نماند چون ما در تقیر تو رسیدیم  
 و کس ما بخواند خصمت کند در کوی گفت راست بگویند کفتر با  
 کفتر تقصیر را چگونه شروع کنیم کفتر گفت هر چه زودتر بخواند

آن در تقیر دند که در کفتر خیال کفتر آید داشتند و نه زرد بولین  
 دیگر فرود آید خیال کفتر عمر است آن در تقیر با توجه برده  
 در کوی گفت ابد باعث را نگیرد و فرج با کس بر سر کرده ام که او در  
 کفتر فرج باشد کفتر گفت از کفتر که این در تقیر فرج است آن تقصیر باشد  
 و کفتر که دانسته است زرد بولین را کفتر در صد تقیر تو بر آید اند  
 در کوی فکر کرده و گفت عزیزم تو ختم مراد با کفتر در این است  
 اگر قدر کفتر می گویم عقلم بجای رسیده است و تو را کفتر کفتر گفت  
 حال تقصیر از آن در تقیر شروع میکنم زیرا که آن کفتر که فرود کفتر  
 منزل او را میدانم و تقصیر منانه خود را با آن تقصیر گفت در هر حال  
 که بهتر او را شناسخت و با کفتر خیال کفتر آید داشته اما فرج ما نشنم  
 چگونه حق صیافت با ما است و حال کفتر است ابد ارفقه و تحقیق  
 کنیم در کوی شدیم در این تقصیر کفتر کرد آن در تقیر با هم فرود دند  
 که اول تقصیر فرود بر فرج از نه زرد بولین دیدن کرده بهر بر تقصیر



نژاد بولین بردن کلن فرزند کافتر به مولد زنت که اینها در ده  
 با در روی دارد قصر فراموشی در تنه بر و بولین را به استقبال بیاد  
 در شرح حال بولین لا هم مفضلد به مولد زنت که در صحرای دورت  
 در سین بقصر عمر آورد با هزار تپه خوانند دید و بعد از وقت دن این تپه  
 شتر تپه سفید کلن در روی لا به تپه سفید وقت گذاریم  
 و بر کردیم بقصر فراموشی و قدر که مولد زنت کلن را بولین مال بولین  
 مطا که کرد و از زنت فرح صحیح کشید و پهلوش شد مگر باز خورد  
 دشنام حاکم و میگفت این چه محقرات که فرودم چرا کینه این خبر را  
 بر بولین دادم که احتمال دارد از فرح غالب تهر کند اما این خوشی  
 در در زنت و بولین زنده بودی اسم مگر گفت آبا نصف زمان  
 اتقال نیت بولین گفت ادا فرود یک نصف نازم و خج میر دادم  
 کلن و پدرم را زنده به پنم مگر فرین را برادر لاکه چا پار فرستد  
 که فرود صبح حاضر باش اما بولین بهر از آنکه از زنت و فرح چا پار

بگردد

کلیت یافت آثار خون از چشمها بر او بمورد ظاهر شده گفت تو را چه می شود  
 بولین آه کشید و گفت او کجا است و چه میکند مگر گفت نه هر حال در یک  
 کج نشسته و چون زهر زهره از کرده خود پنهان است غمناک دارد  
 خواهیم یافت و فرغ نمیزانم جواب کلن را چه گویم و قدر که از فراموشی  
 اینرا را که بر پدرم چه کرد و در کجا است آبا می دادم از این سفر هم  
 خوشحال بر کردیم فرود صبح لاکه چا پار حاضر شد مگر و بولین در لاکه  
 نشسته و فرین پهلوش لاکه حشسته برادر استقبال حرکت کرد بهمان تپه  
 لاکه که رسید اب عوض کرده و به همان تپه دویم عصر بود مگر دید  
 بولین خسته شده مصحح در دن دید که شب در دران همان تپه بر برد

(فصل سبت و سوم)  
 فصل در

مگر در فرین همان خانه نشسته دید این همان خانه خج محقرات  
 و چند فرین فرود آبا است صاحب همان تپه را خواسته ز جحش



زیاده یکی ادطاق برابر بلین حسته و مرکز با فرس کمانی سین نزد شد  
 بلین به ادطاق مخوفته و به مرکز گفت فرس م هر درام خواهم خواب  
 و فردا دل آفتاب برابر درام غم خواهم بود بلین که به ادطاق خود  
 رفت مرکز و فرس برابر شام خوردن بفره خانه آسه جمیت زیاده  
 در آنجا بود مرکز دید به بعضی دردد ادکی نفر بر خواته و دهالی را به فرس  
 از در پردن رفت مرکز گفت شد و بجهت شام خوب میخواست  
 و برابر بر تا خیزر خزل بر اشعه فخر میداد هر از لحظه در نفر شخص ولادت  
 و این صنف لباس کاکه چو را در برن داشت و در نزد در سیرا  
 مرکز نشسته بود و بود مرکز و فرس نشسته و منول شام خوردن شد  
 آن صنف بر صور با مرکز آشن شده معلوم بود که یک از این شخص با ملک  
 و در خوردن شراب زیاد و به خدایت شروع بقدرح بهای و صحت  
 شده صحبت مرکز صنف بفر دبرد و آن صحبت از صحنه و در ترفی کرده  
 ریش بود و آن شخص که لباس کاکه چو را در داشت گوش هم و سخن بود

دیده در پی شراب بقدرح ریخته بود سر سحر تا نزدیک طلوع صبح من  
 چهار نفر سخن بودند تا صبح نزدیک شد فرس در دست خود  
 رفت مرکز که از شراب زیاده بر سر کج و زبانش گشت کوفته گفت به  
 خواهم و صبح زود بخواست آن صنف زین بر سر مرکز گرفته و در  
 برده بر صحن زیاده آن صنف کی ادطاق برابر مرکز و فرس پیرا  
 و مرکز با زبان اکت و سر کج از دن صنف افه و تشکر کرده و خوا  
 صبح که مرکز از خواب برخوات آفتاب بر آسه و چهار صحت  
 از روز که نشسته بود مرکز فرس را پیرا کرده و گفت بر خیز خرنست  
 کند این صنف را که با صحن شده فر شراب زیاده نوشیم و حال  
 خواب رفتم لیکن الدن صحن است که بلین صنف است  
 و فرس به ادطاق بلین دایم در دلبسته دید هر قدر درند کسر جواب  
 گفت مرکز با خوفت لیکن از مطر را ما خسته شده رفتم است  
 باغ مهان خانه کرد شکرند و از مهان خانه بر سر باغ دراز شد



صاحب مهمانی خانه را دید و او را از مورد پرسید که می رود مگر گفت دختر که با  
 همراه بود در منزل خوش بنویس لطیف باغ رفته است و فری برار حجت او مردم  
 صاحب مهمانی که گفت آن دختر که رفت مگر فریاد بر آورده گفت امری  
 چه فرزند خدایت میگوید چگونه به مذهب فرقی بر می آید صاحب مهمانی خانه  
 از ترس مگر زبا نثر لکنت گرفته و هر چه خواست چیزی بگوید توانست  
 مگر از خشم مشتربینه آرزو که در با در رفت و خود را در باغ در پیش گرفته  
 از باغ که گشته بر لب مهمانی خانه رسیده یکی دیگر بچید دید که در لب  
 است دهانه از آنها سوال کرد یک دختر به این لباس دیده ای از این  
 مهمانی خانه خارج بود زن گفت آری در این ده دقیقه میگویم این  
 با میگرد پسر در رفته اند مگر گفت نیرانی از که ام راه رفتند زن  
 گفت آری از راه لنگت دید رفته اند مگر در دیده و لب او که خانه  
 و زمین کرده پسر کالکه جا پسر است به بود مرادش و راه لکن در  
 در پیش گرفته با حجت هم رفت و با خوف گفت اگر است دقیقه و بی حجت

قبر از فر رفته باشد آنها را بخود هم گم داشت لذت فر پسر در بر  
 قریب ده دقیقه با حجت رفته در میان حلقه رسیده و صدرا فریاد  
 بگوش داد که که اسرارده میخواست لذت در میان بیخانی حلقه کالکه  
 استاده در زلف او دید که زمین کالکه میخواهد خود را پسر در بر  
 آقا مرید پسر نوشته در در حافت میکند مگر با خوفت لطیف  
 این زن بلین است و با حجت کرده نزد کالکه رسیده دید آن زن  
 بلین است و آن مرد که پسر ادب رفتی شب ادب مگر  
 دلت بقبضه شمشیر کرده و خواست بار آفرید جمله کند که صدرا شمشیر  
 شنید که بهم بخورد به طرف نگاه کرده در کسید قدم دو نفر را دید که  
 گرم شمشیر زن میشد مگر با خوفت لطیف با لذت در نفر حاضر است  
 و آن کین رفتی شب فر خواهد بود مصمم شده که لذت حاصل بلین حجت  
 کند بطرف آن دو نفر با حجت کرده آقا و حجت و تحیر او را بخوان  
 شرح ما و قدر که دید با لذت در نفر من ترا از این صحنه کنارت



د دیگر کلمه عزیز از هنر است مگر سخن بی خودی باشد تا آنکه آیه هنر کی بود  
و چگونه در معرفت بفرای سرفروخته خود رسید و ما شرح حال هنر را  
از زمانیکه از قصر فرانسه بیرون رفته تا این زمان مختصر بگوئیم

### فصل مسیت و چهارم

هنر

هنر برهنه از آنکه عفت فرستد و خفا ابد جهت خود بود و بزرگواران  
و از قصر بیرون آمد هر قدر که سکوت و بی حسی از هنر بنظر او زیادت  
داد چون در آن گمان سر به کمر گذاشته و چهار فرسخ در بجهت بیرون  
دادند طر کرده در جغرافی که آن را جغرافیسیه میگویند رسید در آنجا  
متفت شد که دیگر قسم بنده آن بود هنر تازه از ناخوش خندان  
و غیر ضعیف بود در آن جغرافی خانه از چوب و شمع درختان  
بزرگی رفته آنرا در شخت که هنرمندان در این خانه منزل دارند  
و هنر کمر در آنجا بگذارند و آنرا در فقر را نام عالم بود و در خانه

هنر بکنند و آنرا ضعیف در خود میگویند و آن شهر را در آنجا  
در خانه هنر بکنند و آنرا ضعیف در خود میگویند که هر کس از آنجا  
بگذرد که هنر را در آنجا است و مگر سخن گفته زدگی آنجا نه رفته و از هنرمندان  
سراغ گرفته بود مگر هنر بکنند برود و هنر بکنند در خانه هنر بکنند  
ناخوشانند و قدر که هنر خوب از آنجا بیرون رفته و به شهر برگشت  
رفت خانه که بزرگین منزل داشت و هنر در ماه از هنر خود را بخواه  
عقل در آنوقت با بزرگین برود منزل گرفت در آنجا نه بود  
خیال کرد بفرانسه برود بلکه تواند بر خود در آنجا عادت کند  
و غیر آنست که هنر فرانس بر این کارها برود و بزرگین رفته است  
هنر بکنند و هنر بکنند بزرگین روانه شد و به این جهان خانه که آنجا را  
بدست میگویند رسید غرض گرفته و خواست شد در آنجا بماند  
و در آنجا هنر با سخن و اندوه در جهان خانه نشسته بود که در مکر با بزرگین  
و در آنجا در دست هنر حیرت از زیاده که آیه مکر با بزرگین را میگوید



و غیر آنست که برسد بهتر در اطاق مغزه خانه بود که دید اگر در پیش  
 داخل آن اطاق شدند برابر آنکه با او در راه دیدن نشاند برخواست  
 در تمام راه برین وضع صورت گرفته از مغزه خانه بیرون رفت بخانه  
 کفتم مگر نیز آورد دید و گفت شد بهتر از جوارز جهانی نه سوال کرد  
 این دختر و دو نفر مرد که تازه وارد شدند که گفته اند به او گفتند که آن  
 در نفر مرد بغزه خانه رفته و دختر در این مغز است بهتر دید مغز  
 با مغز بولین می در شد بهتر که خود را با موقوفه زیر یک سقف در صبح  
 خواب بچشم او در نیاید و به این خیال بود که برابر دروغ آفرین علف  
 بولین را به چند صبح زود از جهانی نه بیرون آید و در ب جهانی نه  
 است و که بولین را بر آنه از نزدیکی به چند وجالت برابر خود انتخاب کرده بود  
 که بولین و مگر آورد نشاند و بهتر چون جارس ن برتیار است  
 و بولین را بی نیاید که دید بولین از جهانی نه بیرون آید اما مگر  
 و فرکن همچو باد همراه میشد و میفرمود با او همراه است که بهتر

آمد

آمد در نر شخت و آن مرد مانند بدمر جسد بولین افکند در راه را  
 بر او میفرود بهتر ز بیم از صدمه تحقیق که مگر جسد نه از فرشته بولین  
 بودن همراه در با فرین از جهانی نه بیرون بود حیرت همراهی  
 ز یاد تر شد که دید آن مرد مجهول بولین را پیاده در کفتر ای می بود  
 بهتر از قفس بولین در نه نشد و خواست براند مگر کایت بولین  
 با این مرد مجهول تا کجا پیاده میفرود بولین معرک در راه رفته تا کفتر  
 بهتر درین درختی به عجله مخور از نزدیکی بولین رسیده که اگر بولین  
 با آن مرد مجهول صحبت برارد بنوشید آن مرد مجهول را شنید و عیش  
 پیاده رفتن بولین را براند در خیالی حقیق کالک استه دید بولین  
 که نزدیکی کالک رسید از آن مرد مجهول پرسید پس مگر کایت که در حال  
 در ب کالک باز شد و در نفر مرد از آن کالک بیرون آید بولین را  
 گرفتند هر قدر فریاد زده و یار طلبید کس نغیر از او نرسید و آن در نفر  
 او را کالک انداخته و هر دو در نفر کالک شد بولین را محکم نگاه داشتند



درده نایاب کالکد چنانچه شدق به بهار زده و کالکد را چنانچه آب آلود  
 اما نهتر به سطح بود و قتر که فریاد بکنند و نشینند تا رفت که خود را به او  
 برساند بکنند و در ضمن کالکد کرده و فراد کرده بودند هر قدر نهتر فریاد زده  
 و عقب کالکد دو در زبیه لده به استاه و گفتند در از دست گرفت  
 و کالکد چو در حرف کوه خفت با وجه بده مسافت چون نهتر  
 کفار چو در تیر اندازد تا بر دور کوه میان دو کتف کالکد چو خورده  
 که متقی شده و زیر چرخ کالکد است و کالکد است و یکی نفر از آن  
 در که سپرد بکنند بعد با ختم و غمیط کف به آب آلوده خود را از کالکد  
 بهرون انداخت نهتر او در دست خفت که مون ترازی است فریاد زده  
 و گفت این بهنجی در حوض رفتی ترا کتم و در حوض شدی در خانه ترا  
 کهنه مرا از کتف تو مانع شد اما این سعادت لوم لذت من  
 را که نهتر مون ترازی شمشیر برهنه در دست گرفته و نهتر خوش بهنگ  
 و می گفت بهتر آن تر که دانستم در حوض تو بودم که رفتی مرا کتر حال ترا

بعضی آن رفتی خواهم کت و این صفت بهر رسیده نهتر نهتر کت  
 زمین کت شد و شمشیر زنیام کت به خصم خود برایش و نهتر آرد خورد  
 بعد که کت رسیده

( فصل سست و پنجم )  
 گفتار

مورد که این صفت را در دست خفت فریاد زده بخوار آسمان و جان و سر  
 کت فریاد بر قدم می خورد که مون ترازی را از نهتر خواهم کت شد  
 و نهتر می گفت مان عزیزم این قدر زحمات بر منی تو را کشیدم این  
 و خوب دست تو را بسوزانیدم اما من بازم سرست لا این درد  
 سر را زهوشتر فریاد و فریاد می دهم این سر را بهت زده کت شو  
 مورد نزدیک رسیده و دست بعضی شمشیر برده که بعضی نهتر حمله کند  
 اما در رسیده نهتر از فریاد ما سر کت بختم اندر شده و خوات ضربه  
 خود را بهت و نهتر چنان شمشیر بسته مون ترازی زد که زک شمشیر



از پشت در سپردن آسمه دان به بخش بزرگترین اشکال مولا مهر را  
در خوش کشیده و در سینه گفت عزیزم آفرین بر تو و شجاعت تو دست  
در دین و حال از تو فرستادم که چنین شریک را بجزورتا خود  
به اینج تردستی بکن از اشرافا مولا گفت شکر که ریش من ترا در  
خود از کالک بزرگتر است و فراد کرده و هیچ راه مابین او و تو  
بجو مولا چشمه قمر عقب او دیده که در کالک جابجا زیاد بر کشید  
امرا کالک چو مکنز آن دند بر بره که کالک است و در نفر لادن  
کالک بزرگ آسمه و انحض که مگر خوشی به آفت نزدیک بود فرس او در گرفته  
کفاه داشتند مولا برابر اظهار شکر نزدیک آن در نفر رفت اما شکر  
شده و فریاد بر آورد آه اینج که آقا فرزند مکنز و در دست جانی مکنز  
که مولا مکنز فرانس و در فی ادر ارمی را دید مکنز از دیدن مولا شکر  
و مولا گفت آقا اینج شخص را مکنز را بگوید بماند که بجز با هر حرف  
من ترا از این است که افت ده است و آن سه نفر بطرف مهر را دادند

و از چهره مولا مکنز مطهره ک کرده مهر را از اینج مکه حرف این  
چنانی شکر کرده که نزدی بود در اینج بولین و مکر که من ترا از  
نکالت است و در فی ادر کالک فراد کرد مهر را از اینج مکه و او ترا از کالک  
بزرگ آسمه بطرف مهر را در می برابر مکر است مهر را اینج که بولین گفت  
عیزم مرده با کالک که ما بولد و خواهر ختم در سپردن مکنز و دور  
فرضت زیاد ترا از اینج صحبت به آن صفت فرادند و بولین که در کالک  
دید مهر گفت ای مکر است بدست که جابجا در اینج چهار نفر با هم نقشه  
کرده و هر کس مکر مهر را بر سپید و ملا از کالک مکر کرده پس از چشمه  
جاری شد و اینج جمع را از مکر است ریش از چشمه جاری بود اما مکر است  
مهر و بولین از دیدن آن زیاد تر بود و اینج جمع را مکنز خنجره  
که دیدند مولا شکر در دست گرفته بنوع غیر من با شکر دست  
شکر را قهر است اینج شخص پس از لحظه رقیف گفت با مهر را  
در مهر بودیم در شرف حرمی گفت که صدر نامه من ترا از اینج



که دست نه کرده یا بر مصلحت مکرر گفت بجز این معنی را تا بعد از آن  
 گفت قبول نموده و گفت شرط مردان نیست که زخم خود را بر خنجر بیاندازند  
 به این شرط که است بر دشت یا نزد زینت که دوش او را از دم در میزدند  
 صحیح نیست و یا آنکه اگر تراند حرف بزند ما می ج آیدیم که صبر و صب  
 بر این را بر این بگوید این مع لطیف آن نیم مرده روانه شد و او گفت  
 مردی بر خنجر برید و کار بر کشید عله می کشد دیر تر میهم زیرا که بر زینت  
 تفصیح عله این دوش را بوزن او بیان کنیم و فرقی بین میماند زینت  
 بزور خواهم مرد پس بر شانه است عله کشید و زود گفت مکتب ظاهر کشید  
 که اگر در مرد استزد و بر سید سر زد و زین آن به چنگت را برداشت لطیف  
 بهان خانه بدگرت روانه شد و تا به بهان خانه رسید گفت  
 کاکه خود را بر آوردن طلب و مکتب و در وقت که نزد  
 حاضر نشد طلب بهر از دیدی زخم گفت این شخص زینت از درون است زینت  
 نخواهد بود و هر چه میخواهم زود از او سوال کنید و هر اسر مقول بود

که تواند تا دم و پس حرف بزند مکتب و ش هر حاضر شد و سخن را در  
 گفت و این بر زین که در این سخن آخر عمر هر چه که میگویم بهتر است  
 بزرگ خنجر در خون نمی بینم گفت با بر عهد و طمع که این مرد را به این زود  
 انداخته و مکتب بر زین مکتب است اقرار به صبر در زینت طبیعت خود پس  
 به این رسید که گفت از خانم بیان این به چنگت که آمدن بخود را اقرار  
 به صبر خود کنید خنجر را دست بر این فرمایید بکشید گفت که زینت  
 بهتر است تر از این گفت در خانم فریاد بچنگت خنجر را در بیان که اسم  
 در و جوی است و از مردم رد می آید مردم زده سواد گانی بود و مکتب زینت  
 داشت در دلد و مکتب سخن و مکتب خواهد بود که در حال از فریاد چنگت تر بود  
 و فریاد به بوم که با خواهد خود عهد در زینت و مکتب اگر در زینت  
 بهر از فریاد همیشه و فریاد بهر که شدم مکتب زینت بر سر خود شتاب کرد  
 که از او شربت و مکتب تر در عله کم کرد تا میام و با او در دل کرده و مکتب  
 بیان کردم و او را به مکتب خواهد بود مکتب مکتب افغان زینت فریاد در نظر او



مخفرا نه مال خوردن تا پنهان و خواهرم که مکرر در بد و بیگانه نام داشت و همین  
 کس است مال خوردن غمناک و در وقت را بخوابم بخشیر اینم هم بر دشمنی افزود  
 اما هر دم مراد از نزد خورانه و فرغانه خورم در آنجا با ذکر شرع فوزه که  
 میکردم هر دم وفات کرد و زلم مردی نصیر میگرد که خواهرم را بجهت طاهر  
 فرقیه وقت فرصت در در بقتل بر من فرم در این خیال بودم که شنیدم خوا  
 مکتب از صاحب بن در سر که از مسزاده کان و صاحب مال فرود آمد  
 شوهر کرده است و آن صاحب نصیب گشت بزریح نام داشت فرزند  
 مال خواهر بایر شدم و زلم مراد زنج کرده گفت اگر بد در کوشی غیر فرقیه  
 خواهر را بقتل بر من نیز اینها را لا تورد که از خیمه وقت شنیدم خواهر  
 دختر زائیس و نام آن دختر را ایضا گزاشته که تا به شرف میسر بای  
 شدم اما در این بایر شدم که دایتم و مالا که هر دم بجز عالم بود به تیرز فرج  
 و تهر است مانده بودم بجز خیر رسیده که گشت شوهر خواهرم در کجایی با بودی  
 گشته شدم خوشحال شدم و بنام خواهرم رفتم این خواهر هربان مراد مال

دولت میراث داد و بزرگ شوهر شبنم روزگار گشت فر فرصت غنی  
 شمر پیرا که در آنجا دید بر روز میراد و آن تم لا بخوابم خورانه  
 یکدفعه این جمع صحیح گشته و بکنس گفت آه مگر چای که فر بیم گشته است  
 مومن را ز این گفت کوش بر هم که فرصت خورانه بر منم خوا  
 لذت شمر نا خوشتر شد و خود شمر مردم گمان میگرد که در غصه شوهر  
 کرده است سه ماه نا خوشتر بود و فر در وقت فرصت باز از آن تم به بود  
 میخورد اینم تا خواهرم وفات کرد و مراد صغر خود فرود آمد و دختر خود را  
 بجز سپرد فر فرصت غنی شمرده می اینم دختر را فرج میگردم بهر خط  
 کردم که اینم دختر امروقت با لغت بود می خواهر را سطر به خواهر کرد  
 در صدد کشتن لا بر آمدم و زلم هم شمر خود را کفتم کسر را بگو که دختر را  
 و در همین راه که تورا پیرا کرد و رو به در تو را کرده گفت تو هم دختر را  
 گشته بر در اما فر تمام عکها را فر دهم آمدم خانه نزد کس ستر کرد  
 خورم که کفتر آن را دیدم و بهر از تهر که زلم فر آمدم و گفت بلی گشته



در زمانه است که تمام حلقه فقیران گفتند که دقت را به باد سپردیم و این سخن که گفتند  
 دقت را در داد که با خود از خاک رسیده آورده و در دقت را نیز دیدیم که تمام در کف کشتن  
 در آن وقت دیدم که تو از آن سخن گفتی ما هم گفتیم که این جوان  
 قاتل فریادیه در هر دو حرکت او در آن وقت بود که در کف بودن و این بودم  
 در حال که او در کف را آورده بماند و گفت بر من می دهد و نه خود را  
 نخواهد رسد این بود که هر وقت او را می بینم تا از قصه فراموشی در آن  
 منم و نفری چه کرده با خود آوردم و در شب موکل است کرده صبح بر سر  
 بودم که این جوان مرا گفت و بگفت بر من و حال از آن است این دقت  
 دو شب را خرج کرده ام و یکی شب آن پسر نفعه در آن وقت نزدیک  
 سترای پرک بر جوی است و آنی نه در هر دو در آن خانه است مال این جهت  
 مرا از این سخن پرسید چگونه بیرون جانم فرار نهاده نه بیرون دقت را بکن  
 گفت فریاد صبح اند به او را هر قدر نظر کردم تا نیامد و در آن وقت که فریاد را  
 شنیدم و فریاد به سر او را بر خیزم شخص مجهول او را گفت و رفت

با فریاد و کمال که منتظر تا می شد فریاد آن شخص را در دهان نه بیرون آمدم  
 و او به فریاد گفت کمال که در محله نه سخن است و ما تا سخن بود و در روز در کف  
 کمال که کرد که هر رسیده تمام اقرار کردن ترا از این در سخن درشته دقت است  
 کون ترا از این عالم که او در آن وقت در آن سخن بفرمود و او را می بینم  
 این جمع در شرف حرکت بعد و بکن خواهر کرد و در آن وقت که تا حالت  
 خالی شد می شویم می شویم که در آن حال کون ترا از این بخود از می و وقت  
 بکن از تقصیر فریاد که در حال جان به آن جمع کمال که نشسته بر آن  
 فریاد رفتند فریاد که از چشم روز تهیه گفتن فریاد به عدول بفرستند از برای  
 بهتر کرده و بهتر با بکن در کتب معتبره این فریاد را نیز عدله کرده که ما در آن  
 از یکدیگر جدا نشود و موثر به سترای پرک رفتن چنان در فریاد و در آن  
 توقف کرده تا سترای پرک فریاد کون ترا از این جسته فریاد فریاد و در آن  
 که در آن خانه بود بر داشته بار بکن آنگاه و این سخن دوست که گفتن فریاد  
 و در کون بعد باقی عمر را با هم گذرانیم و بهتر در بکن ام مقام این سخن را



